



ڈاکٹر ذاکر حسین لائبریری

DR. ZAKIR HUSAIN LIBRARY

JAMIA MILLIA ISLAMIA
JAMIA NAGAR

NEW DELHI

Please examine the book before
taking it out. You will be res-
ponsible for damages to the book
discovered while returning it.

Re 1

891-5573

164M

Acc. No. 135229

L. The Ordinary books 25 p. per day, Text Book

Re 1 per day, Over night book Re 1 per day.

[illegible]

21



مناجات عارفان



مناجات عارفان

حُسن انصاریان

۱۵۵۲۲۵
۱۹۰۲۰۶۵

نام کتاب : مناجات عارفان

سراینده : حسین انصاریان

خط : خن خضروی

تدوین : اسدالله شمس‌الکتابی

چاپ ششم : شهریور ۱۳۶۲ شمسی

تعداد : ۱۲۰۰۰ جلد

چاپ : شرکت افست سهامی عام

ناشر : دفتر تبلیغات اسلامی

تهران - خیابان ناصر خسرو - کوچه حاج نایب - طبقه دوم

تلفن ۳۹۹۱۷۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقدیم بہ سیراۓ دُمناجات عارفان

کردید صرف ذکر حق اوقات عارفان
قرآن ہمارہ بود و خرابات عارفان
خود را حضور دوست بسینی تمام سر
گرافقت نصیب ملاقات عارفان
با صوفیان میاں عرفان سخن بلب
صوفی کجا دیر مقامات عارفان
از معرفت بنا عرف اللہ را گم
دین یک حدیث بس پی اثبات عارفان
خواہی کہ با خدا می گئی گفتگو بہ صدق
غافل شو دمی ز «مناجات عارفان»

عَنْ مَا عَرَفْتُمْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
الْعِلْمُ نَهْرٌ وَالْحِكْمَةُ بَحْرٌ وَالْعُلَمَاءُ
أَحْوَالُ النَّهْرِ يَطُوفُونَ وَالْحُكَمَاءُ
وَسَطُ الْبَحْرِ يَغُوصُونَ وَالْعَارِفُونَ
فِي سَفِينِ النَّجَاتِ يَسِيرُونَ

بسم الله الرحمن الرحيم

پروردگار! کریما، رجما، داورا، امی محبوب مجبان، امی معشوق عاشقان، امی
 خوش متعشان، امی پناہی پناہان، امی درمان درد درومندان، امی سلیہ و غمی
 مستندان، امی امید امیدواران، امی نوای بی نوائان، امی نیاز نیازمندان، امی
 نجات گمرانان، امی روشنی دل عارفان، امی فروغ قلب خالصان، امی بقہ فخصان
 امی عجب بخش گویان، امی حلین اگران، امی انیس شاکران، کد ام حجتو کر بہ حجت
 برخاست و ترانیافت، و کد ام عاشق و لباختہ بہ درگا و لطف آمد و بہ وصال تو رسید
 آنان کہ درین دریای پر خروش حیات بہ حجت برخاستند، تر یافتند، و آنانکہ عشق
 دیدارت پائی دل سویت آمدند، باوید و جان بہ دیدارت نائل شدند.

عارفان عاشق در تمام سیر حیات چشم بہم زدنی از تو غفلت نخرند، و محضہ امی بی یاد تو
 بہ سز بسرند، و یار و یاور می جز تو نگرفتند و بر کسی بہ غیر تو تکیہ نخرند و روی بہ سرائی جز
 سرای تو و کوئی جز کوی عشق تو نیاورند.

اینان تمام لذت حیات، و عیش جان، و یاد تو یافتند، بہ قول سر حلقہ عاشقان.

امام عارفان منظر العجایب. غالب کل غالب علی بن ابیطالب علیه السلام:

یا الله عاشقانت به شب در محراب عبادت سراپا عجز و نیاز و عسقر از دوز و بهر نام
روز شیر بیشه شجاعت. دید و قبلشان نگران جمال یار. و جانشان محو دیدار دوست. و در
از غم بحر کوی معشوق محزون است اگر اجل مقدر نبود یک خطه روحشان کالبد مادی
قرار میگرفت آری عشق به رضوان و خوف از عذاب یکبار و بین جان و نشان جدائی میآید
اینان به گز به آنچه حراست چشم ندوزند. و در پوشاک اعتدال و میانه روی دشت
و رفقا نشان جز تو اضع و منه و تنی چیرنی نیست. گوش خود وقف دانش با منفعت کرده
و دنبال صدائی جز آوازی محبوب نموند.

تنها اینان کاروانسار عشقند. و بر فقیران نیازمندان است که با کمال عجز و زاری
دست و امن پر مهرشان زنند و بدانند اگر ایگونه چهره و مایه الهی در زندگی نباشند
حیات انسانی منهدم و غمی نخواهد داشت. آدمی جز در ضلالت و گمراهی و بدبختی و شقاوت
نخواهد افتاد و به قول سید ساجدان سرشت عاشقان حضرت زین العابدین. بگفتن
لینس که حکیم نیز شنید. و باید است که در راس این طایفه انبیاء و امامان عالی مقام تسلط
دارند که بدون توسل ایشان پیدا کردن راه محال و یافتن خدا امری غیر ممکن است

و اگر حیات و زندگی اتصال به این بزرگواران با کرامت نداشته باشد هیچ یک از استادان
معنوی انسان شکفته نخواهد شد.

الها یا محبوب من اجبه یا غوث من اراؤد یا متوج و من طلبه یا موصوف من و صدف
این درونی مقدار این نیارمند سرپا بر اربع این اسیران این عمر بر باد داده
و روز و شب و تباوه کرده و دل بر خافت و نیابسته و بال و پرا ز بارگن و شسته از
الودگی نجات بخش و به اده عاشقانت و بهمنون باش و به عجز و نیازش ترحم آرد و می
رادر صف بندگان عارف و دل ادگان عاشقت قرار داده و خلوص نیت در برده
نصیب او فرما و از این بی نوای مستند گدای دردمند و سگیزی کن
یا فخر قد آماک المیسری و انت المحسن و انا المیسری فجاؤن عن قبح ما عذبی بحمل ما عذک
خداوند ابد را بندگانیم به دار از زشتی دورم کن به جنات اخلاقی و صفات لایم
بیار ای قلم را به نورت روشن کن شرع عشقت اورد و لم یغفروا سینه ام را بسوزان
محبت نصیبم کن توفیق تخلیه و تجلیه ام ده.

به این درویش خاک نشین و فقیر سرپا آلوده و بیسوی غرق در عجز و نیاز و
دل سوخته پریشان نظری کن و شر بدترین دشمن یعنی بوی نفس را از میدان زندگیم دور فرما

ای خدا به این نادان از راه مآذ و معرفت عطا کن و بندگان پاک با خدایات برین
بنمای و شناختن عاشقان سراپا محو و صالت نصیبم کن و از باد و محبت کام تشنه
بچشان و شمع پر نور عشقت و در خانه تاریک دلم روشن فرما.

مولای من از شراب وصلت مستم کن و از این فیت و خودیت خطرناک نیستم کرد
و بار ساندن به مقام فحاشی و در عشقت مستم کن. مرا از درگاه و لطف مراد از عنایت و
رحمت محروم مگردان. آقای بزرگوار من این چند بیت مناجات عرض حال بنده ای
میکن و شمه مندا می نمکین به پیشگاه و با عظمت تست.

سید من این جملات پریشان درد دل در دمنده قیرو بی نوانی ای سر و مستندی
سراپا تقصیر و بالاخره سوز و گداز عبدی است که تنها از روش سیدن به وصال تست
این شمه مندا توان این عبد ذلیل این بنده و علیل از زونی جز یافتن مغفرت
بخشایش تو ندارد و برای او میلی جز پر واز به کویت نیست.

این مرغ پر و بال گشته از نقص مظالم نفس و بند شیطان رجم آزاد کن و در هوا
عشق و محبت به او اجاز و پرواز ده و مرتضی کن تا بتواند به شاخانی تو مشغول باشد.
ای مقصد و مقصود دل. اگر ما از سخن گفتن و مناجات و راز و نیاز انبیا و امامان

باتو آگاهی شدیم. نمیدانستیم چگونه باتو سخن بگویم و چنان در پیشگاه لطف برآزونیاز
 بر خیزیم. بر سر باتو به واقعیت سخن گوید. و باتو به راز و نیاز پیر و از دوزبان به مناجات
 باز کند از عاشقان جلال و جلالت یار گرفته و از آن بزرگواران درس آموخته. و رنه
 کدام زبان یار ای سخن گفتن که ام دل جان را در کوی قدرت پرواز کردن است.
 ای از و نیاز کنندگان ای میهمانان بزم دوست ای گدایان کوی محبوب ای عاشقان
 حضرت یار ای شب نده واران پر ارشش ای در دمندهان سرای عشق این بی د^{ست}
 پای فقیرم با کلافی خواسته در صف شاخیداران معشوق عالم قرار گیرد. به او کمک کنید
 از مولای مهربان خود بخوابید که این سیکس بی نوار راه داده و دلش از پر توشتن شکند
 عزیزان در قسمت اول ورق پاره و مناجاتهای را میخوانید که بر که ام در چهارده
 سرود شده به نشان آنکه سرایند و آنها ذروی از ذرات کوی چهارده معصوم پاک
 بود و افتخار مذکوری آستان پر برکت آن عزیزان او داشته و در یک کلام خود را
 شیعہ می دانسته. امید است در قیامت موالیانش او را پذیرند.

و در قسمت دوم مناجاتهای را می خوانید که ترجمه پانزده مناجات از مناجاتهای
 زینت عبادت کنندگان عاشق دل باخته فانی جان سوخته امام زین العابدین است که

در کتب ادعیه معروف مناجات خمس عشر است. به مصداق: آیات الله ربک فحیت گفته
شود این شهر منده از خدا چندین سال در حوزة با عظمت قم در حضرت شکران مان مرجع دور
عارف عاشق امام خمینی در زود اساتید علم و رجال اخلاق مشغول تحصیل معارف الهیه بود
برنامه اصلی کار عمده ام تبلیغ دین از راه زبان و قلم است و بنحاطر عدم وقت باز از لازم
موفق به درک محضر اساتید شعر و ادب نبودم از این نظر این رق پار و ابجای اینک کتب
شعر و ادب بنحوانید در دو دل فقیری دل شکسته و کدانی بینوا بدانید خداوند مهربان
شکر میکنم که تا کنون توفیق نوشتن و نشر بخشی از مسائل اسلامی این عبد سیکین عنایت فرمود
از خضرش بنحوانیم که بهر بهر معرفت جامع و عشق کامل محبت کرده و یک خطه مار بنحود و اعلی

فقیه حسین انصاریان
۶۲، ۳، ۱۹

آنچه تا کنون چاپ شده

- | | | |
|-------------------------------|-----------------------------------|------------------------------------|
| ۱. اسلام و کار و کوشش | ۷. حج وادی امن | ۱۳. مقدمه ای بر حقوق کیفری |
| ۲. اسلام و علم و دانش | ۸. بسوی قرآن و اسلام | ۱۴. مقدمه ای بر معاد |
| ۳. انسان و چرخ ابد | ۹. سیری در نماز | ۱۵. مناجات عارفان |
| ۴. لقمان حکیم | ۱۰. چهره های محبوب و نفوذ در قرآن | ۱۶. مرز و روش‌شناسی |
| ۵. فروغی از تربیت اسلامی | ۱۱. رابی بسوی اخلاق اسلامی | ۱۷. مقدمه ای بر دیوان و حد |
| ۶. معنویت اساسی ترین نیاز عصر | ۱۲. مقدمه ای بر فضا اسلامی | ۱۸. شرح کامل مصباح الاشرع در ۸ جلد |

ای به وفانور دل تار من
عزت من بستی من یار من
صبح امید من دل خسته ای
پای دلم را بغمت بسته ای
خاطر من از یاد تو روشن بود
خاک وجودم ز تو کاشن بود
عشق تو روشنگر جان من است
عفو تو اندر خورشان من است
جان و دلم را به غمت زنده کن
لطف بر این بنده شه منده کن
رحم کن ای دوست بر این زایم
عفو کن اے یار خطا کاریم
یاد تو شع شب تار من است
عین شفا اے دل زار من است
از گنای دوست نجاتم بده
ز آتش دوزخ تو بر اتم بده
زاری من . ناله من . آه من
لطف تو اید دوست نصیب من است
خلوت دل وادی سینای من
تو اید دوست نصیب من است
بهرگز از این در تو مران بنده ات
خلوت دل وادی سینای من
در دو جهان عشق تو یار من است
بهرگز از این در تو مران بنده ات
مست ز صهای تو مسکین شده
عشق تو آتش بحیر و آئین شد

This image is a high-contrast, black-and-white reproduction of a manuscript page. The background is filled with a dense, intricate, and repeating floral and vine pattern, characteristic of traditional Islamic or Persian decorative arts. Overlaid on this pattern are several large, stylized, and highly decorative calligraphic elements. These elements are written in a cursive script, likely Persian or Arabic, and are arranged in a way that suggests they are the names of the authors or patrons. The calligraphy is rendered in a bold, black ink, making it stand out against the lighter background. The overall composition is highly decorative and visually complex.

ز در گاہت مکن این خستہ را دو	اے ای روان تیرہ را نور
براه غرتش بنا روا نہ	نصیب کن بہشت جاودانہ
صفا می جان جانِ ارا توئی تو	امید او خداوند اتوئی تو
مرا با مغفرت و مساز فرما	در رحمت برویم باز فرما
قولم کن بہ جمع پاک بازان	دل از نور عشقت کن فروزان
بوندہ فہتیری حق پرستم	قسم بر تو عشقت مست مستم
دل تا ریگ من را وہ صفائے	گر قہارم بہ بند بی تو اپنے
نظر کن بر دل جیہارہ من	نذارم چارہ ای ای چارہ من
عمارست کن ہی کا شانہ دل	تجلی کن تو بر این خانہ دل
مکن محروم لطفست این گدارا	بخش این رو سیاہ بی نوارا
در رحمت برویم کن تو مفتوح	الا ای مرہم این قلب مجروح
ز گلخن دار مان و گلشنم بخش	دل آگاہ و جان روشنم بخش
دل پر غصہ ام را شاگردان	ز عصیان یا رب ہم آزا گردان
مرا امروز و فردا ای تو یاور	ز سیکن در گذر ای حق داور

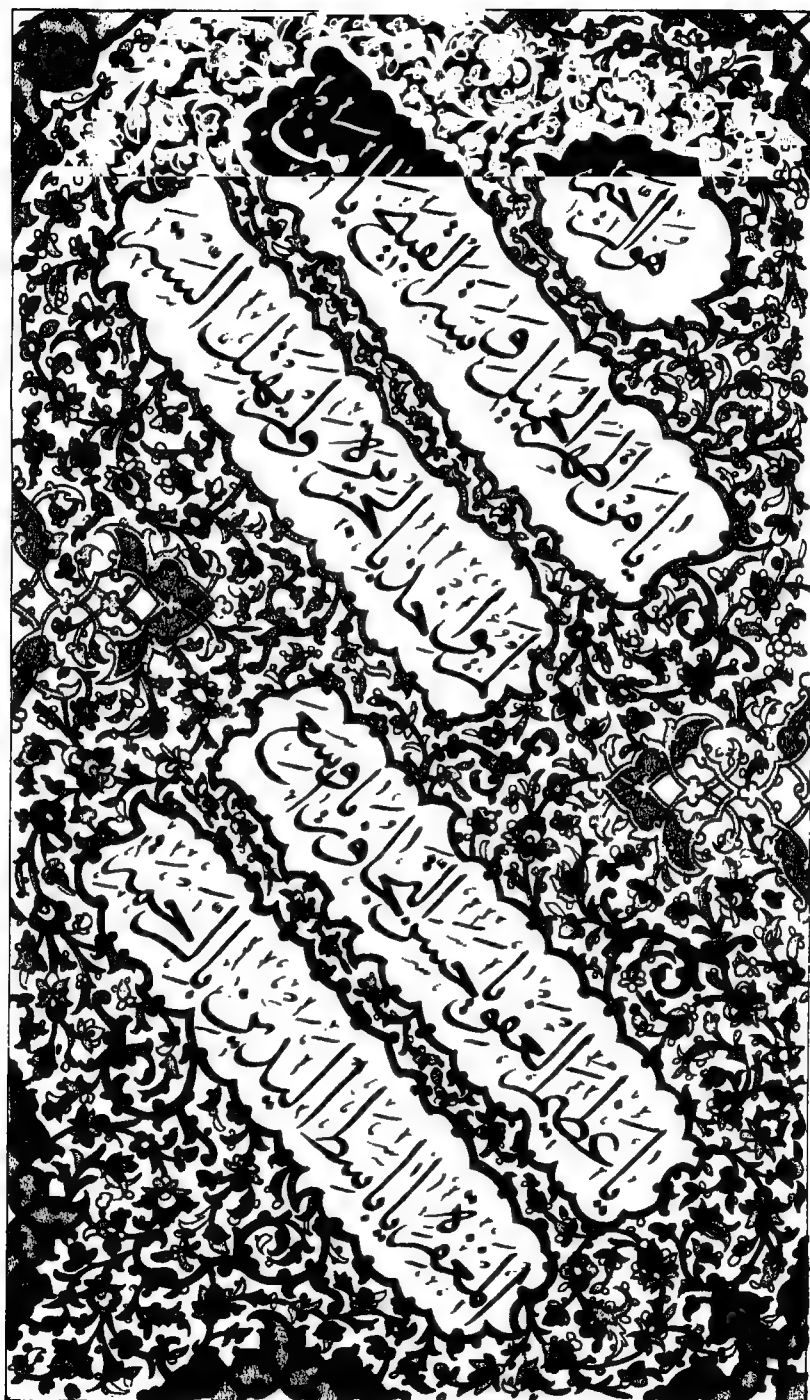
مناجات

اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم الصالحين
الجميعين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم الصالحين
الجميعين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم الصالحين
الجميعين

در این دیران سرای ست بسیاد
 که ایان چشم دل سوی تو دارند
 به درگاه تو آنان آو دارند
 بگو و خود پرستے را گشتند
 دل این دردمندان شاد گردان
 عطا کن درویشان را دوا پی
 کرم کن قبشان را نور بخش
 ز رحمت جرحه ای بر جرحه نو شان
 بسوزان تا بسوزند از عسَم. تو
 به دیاری به خیل بی نوایان
 الا ای راحت جانهای جانها
 شب بیچارگان را روز گردان
 فقیران را به خط امان
 بود میکن زخیل پر گنجان
 که ایان را بهر یارب تو از یاد
 امید رحمت از کوی تو دارند
 همه زین آو با تو را دارند
 بیزم عاشقی ایکن نشند
 اسیران را ز بند آزاد گردان
 مریضان را محبت کن شفا پی
 تو ای نقاش نقش آفرینش
 گمنا و این خطا کاران بپوشان
 بدم تا زنده و گردند از دم تو
 مران از در که لطفست گدایان
 گل عشقت برویان در نهانها
 به شیطان جمله را پیروز گردان
 ز کوی خود به آمان نشانی
 پناهنش ده پناه بی پنامان

[illegible][illegible]

اے صفا می روح جانم
 دلم از عشق کویت شاگردان
 بوزان این دلم را در غم عشق
 یکی مجلس بیابان اشتیاقم
 شد عشق تو یارب پیشه من
 صفای دل بود یا تو اید دست
 اگر دلت عصیانم ای یار
 اگر افتاده در بند گناہم
 اگر در چاہ خود بیستے قدام
 اگر عسرم فنا شد در گناہان
 اگر خوار و اسیر و مستمندم
 اگر شیطان فریستم و اید دست
 خوشم زیرا تو باشی یا در من
 بین میکن دور افتاده از راز
 عنایت کن کہ من بی خانانم
 زبہ قیدی مرا آزاد گردان
 روانم زندہ بنما از دم عشق
 بنا لہ از غم و درد و غم اقم
 امیدم بر تو شد اندیشہ من
 دل و جانم بود شا تو اید دست
 اگر من خستہ و بی جانم ای یار
 اگر سہ تا بپا من دود آہم
 اگر دستے بدست حق ندادم
 اگر شتم زخیل بے پناہان
 اگر نالان و زار و درد مند
 اگر آہم اگر بید و اید دست
 کریم و داود خواہ و داو ر من
 مازد مایہ اسے جز اسک و جزا



ای تو نور خانه دل
 ای تو غمت سودای جانم
 چه باشد ای پنا و بے پنا مان
 چه باشد ای امید بی نوایان
 چه باشد ای تو آوای دل من
 چه باشد ای چراغ روشن عشق
 چه باشد ای صفا می شام عشق
 چه باشد ای امید نا امیدان
 تجلی کن که دل جاے تو گردد
 دل از حبه ان تو طوفان گرفته
 مرا ای مونس و بزم هم بزم
 که من جان درو عشق تو دارم
 اگر شب ناله و افغان برآرم
 بین میکن ز هجرت اشک ریزان
 ای من و مونس کاشانه دل
 من رنجی که یارب نا توانم
 بشوئی از کتاب من کفایان
 بگیری دست از خیل گدایان
 غم عشقت نماے حاصل من
 مرا ای دبی دشمن عشق
 برآری از محبت کام عاشق
 شتاب نخه تو دور و درمندان
 امورم حبله بهم زای تو گردد
 غمت از این فتنه ده جان گرفته
 بقید بندگی کن حلقه در کوشش
 بود امید در راهت سپارم
 من این افغان جان خود برآرم
 تو یارب قبلش از عشقت بوزان

چرا از درد محسوس و می تنالم	ای لعل بند و ای آفت حالم
خزین و دل غمین دستمدم	ای لعل بی نوائی درمدم
امیدم بر توشه سیه بن	دل پر غصه من مایه من
ز ره افتاده ام برگیر دستم	ذلیل و ناتوان و خوار و پستم
منزه کن تو یارب از گناهیم	مذارم ره بجای نه ده پناهیم
نظر کن بر اسیر و دردمندی	ترحم کن بجال مستندی
روانم را منور از صف کن	دل مرا عشق محبت از وفا کن
مرا شمول رحمت کن شب و روز	ز عشقت آتشی بر سینه افروز
دلم پر کن ز عشق و شور و مستی	نجاتم ده ز درد خو و پرستی
روان پاسبند کن در تابش عشق	دلم را زنده کن از آتش عشق
مرا بنام مستقیم عالم پاک	رایم کن ره از همه مصداق
عطا کن بر دل و جانم ز نور	مکن محسوسم از فیض حضور
ز بند نفس و شیطانم ره کن	دل مرا عشق در نور رضا کن
مدارم این جهان و آن جهان خوا	در رحمت گشایکسکم و زار

ساجات

اللهم اني اسئلك مني تبارك وتعالى
اللهم اني اسئلك مني تبارك وتعالى
اللهم اني اسئلك مني تبارك وتعالى
اللهم اني اسئلك مني تبارك وتعالى
اللهم اني اسئلك مني تبارك وتعالى
اللهم اني اسئلك مني تبارك وتعالى
اللهم اني اسئلك مني تبارك وتعالى
اللهم اني اسئلك مني تبارك وتعالى
اللهم اني اسئلك مني تبارك وتعالى
اللهم اني اسئلك مني تبارك وتعالى

اے اے امید این دل ز اے
 اے اے چرخ جان انسان
 اے کم شدم کم شسته راه
 اے گرچه عهد خود شکستم
 بد رگابت ندارم بند گینا
 چانی با چنین عیدی گنکار
 بدو را بش طبع و مهرت ایدست
 نظر کن بر من از پافتاده
 فراخوان این که ایت را الہی
 مبین اورا کہ بود دست عصیان
 پناہم دو پناہ اے داور من
 اگرچہ در میانہ بے نوایم
 فقیرم دل غنیم مستمندم
 ترا میکن طلب دار و بیاری
 مرا ارشہ ہر شہ می نگہدار
 ز بسہ دردی مرا بنامی در مان
 ز لطف کن مرا یارب تو آگاہ
 در رحمت بروی خود بستم
 کنون دارم بجان شہر مند کیا
 چہ ساز و این کشتہ این تہکار
 کر قارش کلن بقرت ایدست
 دو دست از بہر رحمت برگشاؤ
 کہ جز لطفت ندارد او پناہی
 بین اورا کہ بستہ با تو پیمان
 نجاتم و نجات اے یاور من
 ولے بردگہست من آشایم
 تہی دستم ضعیفم در مندم
 نذار دمایہ اے جزا شکستہ وار

مناجات

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ
الْجُبْنِ وَالْكَسَلِ وَالْخِلَّةِ
وَالْأَسْفَلِ مِنَ السَّجَّةِ وَ
مِنْ غَلَبَةِ الدَّيْنِ وَضَرَبِ
الْأَعْيُنِ وَمِنْ عِلَلِ النَّفْسِ
الْمُتَلَمِّزَةِ وَمِنْ صُلْبَةِ
الْحَزَنِ وَمِنْ غَلَبَةِ
الْهَمِّ وَمِنْ كِبَرِ الْهَيْئَةِ
وَمِنْ لُحْظَةِ الْوَقْتِ
وَمِنْ غَلَبَةِ الْوَقْتِ

خداوند الا اے جان عالم تو ای جان جهان جان آدم
 اگر دل را بسویت بار بودی بیابان جان گل بے خار بودی
 بدست آرم اگر امید داری زخم پرور هوای رستگاری
 بیاید از غیایت شفا پنے لطفت گرجخانی بی نوا پنے
 مرا باشد عذاب نار در پیش خداوند اترحم کن به درویش
 به درویشی که عسر او تمام است به نفس و شیطان تنخ کام است
 در آن روزی که جان را می ستانے نامست از شرابت نانا تو ابے
 مگر جز مهر و لطفت یای می هست مگر جز بخشش سه یای می هست
 به قلبم کن کرامت آه پر سوز تو ای جانان وی شمع دل افزو
 بسوز سازم کیسان نظر کن زول جز عشق خود یارب بدر کن
 زبند و وزخم الله را کن مرایا رب ز نفس دون جدا کن
 در این در که بدو را بسم الهی که جز لطفت نذر مں پناهی
 الهی این گنہ پیشه غریب است بود بیمار و محتاج طبیب است
 به سیکن کن عطا حال مناجات زوی بنما روایا رب تو حاجات

مناجات

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِكَافَّةِ
وَحَوْلَتِهِ وَسُوءِ بَدَنِهِ
وَأَعْلَى مَا فِيهِ مِنْ
مَخْلُوقَاتِكَ

اے مجھ جرتو من یاری ندارم
 تو را دارم بکس کاری . ندارم
 روانم تیرہ دزد و گناہ است
 دلم مجھ و رومی من سیاہ است
 چه سازم من . چه گویم من الہی
 بوی خود مرا بکشی راھی
 نہ غیر از گنہ از من پیدا
 ز جام لطف ای جانانہ مستم
 ز من غم گنہ را دور گردان
 مرا از بن غم آزاد گردان
 بکیر از لطف و رحمت بازو مستم
 بیجہر حمت یارب در اندان
 کدھ من اکنون بیادست مستم
 علاج کن علل این خستہ دل را
 نماین سینہ ام رخنہ ن راز
 اگر از رحمت من دور مانم
 ترخم کن تو این بکشتہ دل را
 خراب است از گنہ این لاندہ دل
 سید رو گردم و برنجور مانم
 بکوی خود دلم را کن روانہ
 عنایت کن تو بر این خانہ دل
 بود سکن فقیر کویت ای یار
 مرا بردار و برگیر از میانہ
 دل اورا بود لطف تو عنم خوا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْغَرَمِ وَالْجَمْرِ
 وَالْقَلَمِ الْحَسَنِ وَالْأَمْرِ وَالْمَنْعِ
 فَتَقْدِرُ عَلَى مَا تَشَاءُ بِإِذْنِكَ
 وَأَعُوذُ بِكَ مِنَ الْغَرَمِ وَالْجَمْرِ
 وَالْقَلَمِ الْحَسَنِ وَالْأَمْرِ وَالْمَنْعِ

ای دل ای جهان را کار و کام
 مرا محفوظ گردان از تباہی
 براه طاعت خود پیشه ام ده
 بخود گویم که از دوزخ چیم است
 خداوند اگر باشی تو یارم
 مرا در بزم جان آزاده گردان
 بجز عشقت مرا یارب بوس نیست
 من از سرگران طرفی بنتم
 مکن محروم لطف بیچ کس را
 ای دل یادتوبس دپسند است
 علاج این دل زار از که جویم
 ز دستم گشته ایام جواپنی
 نیروید ز جانم دانه عشق
 اگر میکنی نذر دیش در کار
 بر این خلوت که دل جلوه فرما
 بشوی از صفحہ دل هر گنا ہے
 بطف و مهر خود اندیشه ام ده
 که معبودم کریم است و رحیم است
 و گر با غیر تو یارب چه کارم
 برای توبه ام آماده گردان
 مدد کاری به من غیر از تو کن نیست
 بسنوز از قید بدکاری رستم
 براه طاعت افکن این نفس را
 علاجی کن که این دل درو مند است
 غم دل را خدا یا با که گویم
 بسر بردم به عصیان زندگانی
 مذارم ره و گداز خانه عشق
 بود دل روشن ارباشی تواس یا

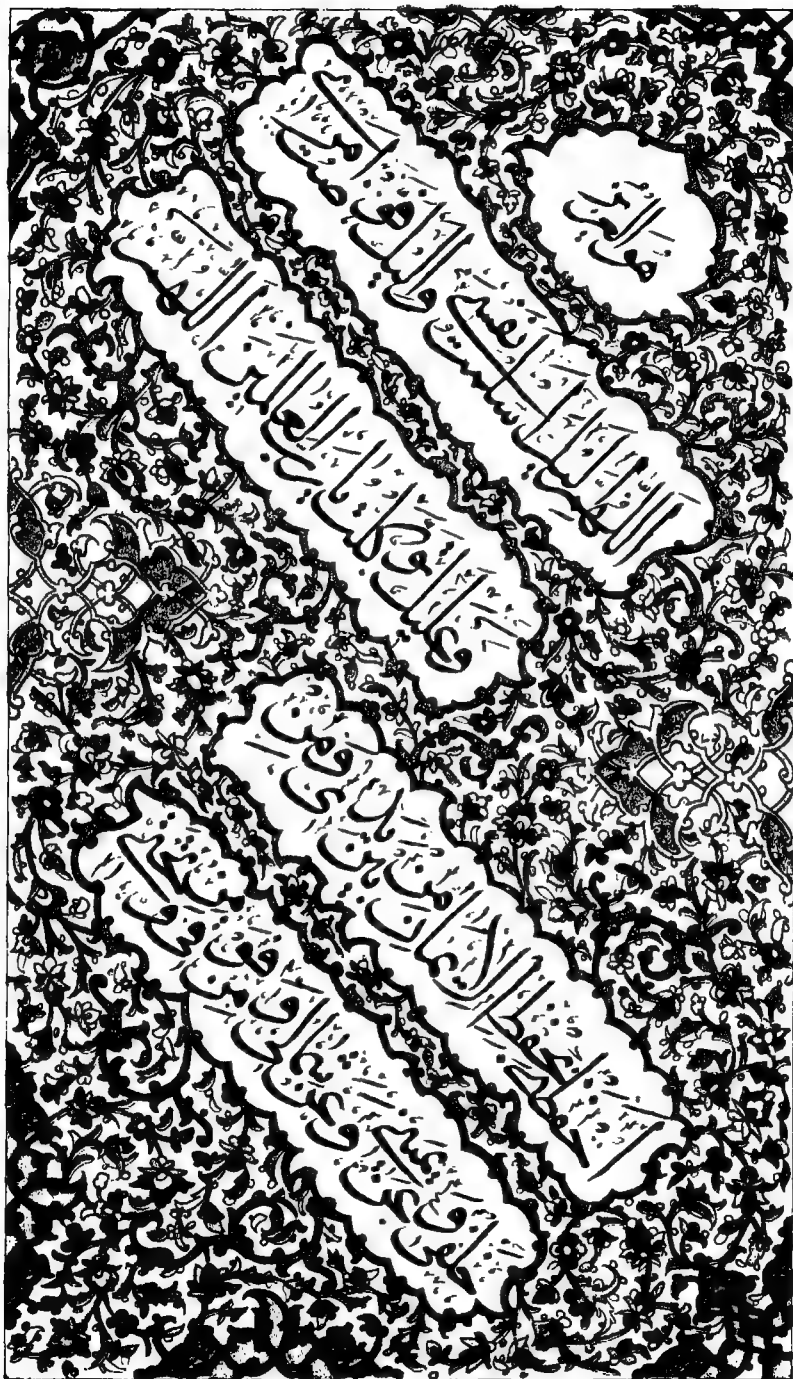
خداوند ادرین پرچ و حسم راه
 مرا یارب تو درس عشق آموز
 کلاست جان من مخمور دارد
 تو عصیان مرا بخشایش آور
 بتابان بر دلم نور وجودت
 پیرس از من چه داری بنده من
 قبول کن ز خیل پاک بینان
 فرو جان من آتازہ گردان
 نیخواهم کنم یا دت فراموش
 من را عهد بلایت را شکستم
 شغایم ده تو از درد جدا پی
 ز جام وصل خود پیمانہ ام ده
 بدایت کن مرا سوی سعادت
 بین سیکن کہ اونا توان است
 ندارم من نواسی غیر اللہ
 چراغ فکرتم یارب برافروز
 دل از احسان و لطفت نور دارد
 بروز محترم آسایش آور
 وجودم را بیاورد در سجودت
 بزیرافتد سر شرمندہ من
 بدارم از صف خلوت نشینان
 بفر دایم ملبس آوازہ گردان
 تو ای جان مرا ہم فکرم بوش
 دلے با توبہ باز آن عهد بستم
 کہ غیر تو مرا نبود خدا نے
 شراب خاص از مخخانہ ام ده
 رسان عہدت تو در کوی شہاد
 یسین او را ترا از بندگان است

آنکه در سراسی عالم دل	مرا جز عشق و صلت نیت حاصل
بود آن غم مهر تو بر دل	دلم را غیر عشقت نیت منزل
دل و بانم ز عصیان شد پریشان	شدم دور از دیار مهر کیشان
ذای تو چون یارب شنیدم	بجان سویت چو شتاقان دیدم
که من بر تو دلی محتاج دارم	بهر از لطف و مهرت تاج دارم
بود امرت مرا آویزه کوشش	منیگر دودم لطف فراموش
چه خوش باشد نگر کردن بویت	بحشم دل نطفه کردن بروت
الحی ای چه افغان شام تارم	مکن در بزم محشر خوار و زارم
اگر افتاده در بند فرستم	ترا مکن نخل اشتیاقم
اگر پیمان طاعت را گزستم	اگر عهد ترا یارب شکستم
اگر عسری گنه شد حاصل من	اگر شیطان ر بود از من دل من
اگر دورم ز بزم کویت ای یار	اگر من نامدم تا سویت ای یار
اگر افتاده و بگشتم با لم	اگر باشد پریشان باز عالم
ولی امر و ز عیدی عذر خواهم	منم میکنم تو بگذر از منی هم

مناجات

This image shows a page from a manuscript, likely a Quran, featuring a dense, intricate floral and foliate border. The central text is written in large, stylized Arabic calligraphy, arranged in a vertical column. The text is framed by a decorative, cloud-like border. The background is filled with a repeating pattern of small, stylized flowers and leaves.

اے وارثانِ این عبد از نام
 علاج کن کہ دارم جان پریشان
 روانم از گشت غرقِ سیاهی است
 دل از ناگزشتہ آتش نشان است
 و چشم دل زویدارت بود کور
 مذام چارہ ای جز غفلت ایدوست
 دلم اندر غم و صلت بوزان
 کرامت کن کہ دل بیدار باشد
 اگر طعمہ دم کنی افسردہ کردم
 رہی دارم بوییت سخت و دوشوا
 ولی دارم در این رو تو شہ را
 خداوند از رحمت دست من گیر
 خوش آمد کم کہ در این صحنہ خاک
 دل سیکن بہر ت شاد گردان
 اے رحمۃی دل ماند و ناکام
 ترحم کن پشیمانم پشیمان
 ربم یا رب روجرم و تباہی است
 چہ دل کان راز و رنج صد نشان است
 کون باشد روانم سخت بی نور
 دوای درد جانم مہرت ایدوست
 تو شعلہ عشقت از جانم فروزان
 چو کعبہ خانہ دلہ اربا باشد
 درین گلشن گلے پر مشردہ و گرم
 کہ آن باشد نصیبم رنج بسیار
 زاشت چشم و آواز اندر سحر کاو
 بمن بخشا اے جرم و تقصیر
 زہر آلودگی دامن کنسم پاک
 ز حبش تا ابد آزاد گردان



ای که از گداز این دل فسرده است
 نه او نه تو این دل زنده گردان
 به بند لطف از من بسته بودم
 و لم را که زهرت نور بودی
 شد و ویران به ستم خانه دل
 نمود و دل به یادت فراموش
 و این بیغله یار پای بستم
 کنون در کوه تو آوار و دارم
 قبول کن قبول بزم کویت
 و لم را ز آتش عشقت بوزان
 مرا و عشق خود پاسبان گردان
 اگر چه بنده ی بس ناپسندم
 تو یارب یاوری بر مستندان
 علاج کن که میسکن دل غمین است
 سیر و سبب نوا و شرکین است
 و اگر از رخسار او چونکه مرده است
 به عشق کوی خود پاسبان گردان
 زهر بند ی بخت رسته بودم
 ز بزم دشمنانت دور بودی
 شد و ما وای شیطان لانه دل
 چراغ عشقم ای حق کشته خاموش
 که چندین عهد توبه من شکستم
 ز توبه عهد و پیمان تاز و دارم
 بد و را بی تو این بیچاره سویت
 بنور حکمت این جانم فروزان
 بطف و مهر خود خرسند گردان
 بدین در که کنون من مستندم
 طیبی از وفا بر درو زندان
 سیر و سبب نوا و شرکین است

[illegible]

This image shows a page from an illuminated manuscript, featuring a dense, intricate floral and foliate pattern. Overlaid on this pattern are several large, stylized, and highly decorative calligraphic elements, likely representing the names of the four Gospels: Matthew, Mark, Luke, and John. The calligraphy is in a bold, cursive script, possibly Arabic or Persian, and is set within ornate, cloud-like or scroll-like frames. The overall effect is one of extreme detail and artistic complexity.

ای دای دودیرین یا حبیب	این که ای بسنوارا کو نصیب
شد جوانی از کف و پیری رسید	پشت این شرمند از عیان خند
ای خطا پوش خطا کاران را	رحمتی بر این دل پر درد و آه
عاجز من سایه لطفت بخت	ایکله یادست بر همه دردم و دست
دستگیری کن که من بیچاره ام	در بیابان گنجه آواره ام
کن علاج درد دوی ای کریم	بر فقیر کوی خود رحم ای رحیم
بستمم بر باد و عسرم شد تباه	غرق گشتم در خطا و در گناه
ای کریم پر و پوش دستگیر	من زره و اما زده ام وستم بگیر
سفره احسان بر ایمن باز کن	جان من با فضل خود و مساکن
این سید روز و راز و کاهت مرا	عبد خود را جز به الطافت بخوان
که چه از بار گنجه شرمند است	هر چه باشد مرا ترا او بند است
شرمسار و ناتوان و خسته ام	دست و پا ز بند غفلت بسته ام
ظایر بسته بالم در قفس	ابل معنی من نبودم یک نفس
عبد سیکنت که ای این در است	تا قیامت شور عشقتش بر سر است

[illegible][illegible]

شب آید شب که دارد بزم مهیند	شود از دید و پنهان چون که خورشید
شب آید شب وصال کوی دلدار	شب آید شب معاحبش دل زار
دل شیدا می عاشق شب بسوزد	بیشب در آسمان انجم منهد و زود
بیشب در جد آید عالم پاک	بیشب زینت کنت از دل شود پاک
شود عاشق بیشب با دوست در راز	شب آید در گشای خلوت نماز
بیشب بر دل زنده چون نغمه بر چنن	نوا می ناله مرغ شب آهنگ
بیشب از عشق جانان جان بسوزد	بیشب پروانه کرد شمع سوزد
بود الله و دیگر بخت یارب	فقیه ان را نوا می ناله در شب
به عشق روی لیلی بود مجنون	بیشب اندر نوا و دل پر از خون
بر آید از دل میکن شبانه	چه خوش باشد نوا می عاشقانه
که بر دارد به تو دست دعا را	انگشتی جتنی ده این گدارا
بروشش آور از این چاهستی	نجاش و وز جرم خود پرستی
از او جبران هر شه زندگی کن	دلش روشن ز نور بندگی کن
کرم آور بر او در نفع صورت	تو میکن راز الطافت کن دور

دی بخار رحمت یا الهی	به روی بے پناه عذرخواهی
نوازش کن تو باری خسته ای را	عنایت کن تو دل شکسته ای
خداوند از دوشم بار بروا	بروز حشرم از ذلت گنجه ا
و لم را در غمت بنمای پر سوز	شرار عشقت اندر جانم افرو
در این ملک فاسد بے نوایم	ایسر نفس و دیند هوایم
دینغ از من مکن یارب عطارا	بشوی از دستم جرم و خطارا
علاجی کن که من عنده قکنایم	پناهم ده که یارب بی پناهم
نظر یارب بحال بی نواکن	تو در دم را با لطافت دواکن
فته ارم ده تو از فاضان درگاه	عنایت کن عنایت جان گاه
طیبای شغای در دستان	کریما ای امید مستندان
بخت از تنگ کاران گنایان	بگیر از لطف دست بی پناهان
زود کاست مران این بسینوایان	مکن محروم لطفست این گدایان
پریشان خاطر ان اشاد گردان	گر قار ان ز بند آزاد گردان
ناروشن دل میکن بنورت	قبولش کن تو در بزم حضورت

مناجات

هو القلب
سبحي الى ربك يا ذا الجلال
والاكرام
سبحي الى ربك يا ذا الجلال
والاكرام
سبحي الى ربك يا ذا الجلال
والاكرام
سبحي الى ربك يا ذا الجلال
والاكرام

اے ای مرا آسائش دل
 بزم مایہ امی حبز آہ و جز سوز
 بود عشق تو یار سب تابش دل
 بیدارم بیا و عیش من عیش ام است
 بغیر یاد تو بر من حسرت است
 و لم از یاد تو آرام کمید و
 زلفش تو روانم کام کمید و
 مرا عشق تو آب زندگانی
 بجز کویت دیگر کوی نه بخویم
 بغیر راه تو را ہی نه پویم
 دلی بایا تو دمساز دارم
 نو آنی پر سوز و ساز دارم
 ز عشق خود مرا حسرتی بیا سوز
 ز نور معرفت جانم بعینہ روز
 بدور اسم بکلت پار سافے
 غایت کن روانم را صفا فے
 اگر من بندہ امی بس ناپسندم
 خوشم زیرا بہ عشقت پامی بندم
 مقیم من بکلب و جد و مستی
 بود آئین و دینم حق پرستی
 زبان را جز بیادت نیست گفتار
 بعجبہ و نا توانی دارم اقرار
 درخت بی برے اندر جانم
 ز زنگ مصیبت تیرہ و روانم
 بود میکن اسیر عشق رویت
 مقیم و مستحیر خاک کویت

مناجات

اللهم اني اعوذ بك من
الغنى الذي لا ينفعني
ومن الفقر الذي لا يضرني
ومن العجز الذي لا يقدرني
ومن الجبن الذي لا يحميني
ومن البخل الذي لا يثمي
ومن الكبر الذي لا يرفعني
ومن السفه الذي لا يهديني
ومن الغفلة الذي لا يذكّرني
ومن النسيان الذي لا يسهو
ومن الخمول الذي لا يثقلني
ومن الكسل الذي لا يثمرني
ومن التوكل الذي لا ينجيني
ومن التوكل الذي لا ينجيني

تو ای سلطان بزم آفرینش	دری بخش مرا از ملک منیش
دل پر غلتم بنمای بیدار	ز نفس و از فزون آن نغمه‌ار
عنایت کن مرا از گنج اسرار	بده را بسم به بزم و کوی ابرار
رهائی ده مرا از خانه خاک	عظایم کن ز لطف دیده پاک
ز نور خود نگار روشن روانم	ز عشق خود بر افش و زان تو جانم
منم یارب ای سر خود پرستی	کالم رفت و افتادم به پستی
مرا از رحمت و لطف و گروان	ب لطف وجود خود آزاد گردان
رهایم کن ز بزم خود پسندان	قبولم کن به کوی درویشان
دری بخش از رحمت در حبه گاو	که سوز دل ز ذکر الله الله
به و فیض ز عشقت بر روانم	از این در که حن او ندانم
نجاتم ده ز چاه خود پسندی	قبول بزم خود کن در پستی
بجز عذر کنان مایه ام نیست	بغیر عشق تو سر مایه ام نیست
زبان را بر شایسته باز گردان	دلم را با غمت بهم راز گردان
بشوی از فقر میکنم گفان	قبولش کن به جمع عذر خواهان

This image shows a full-page decorative spread from a manuscript. The background is filled with a dense, repeating pattern of stylized floral and foliate motifs, including roses and scrolling vines. Overlaid on this background is a large, central text block written in a bold, stylized Arabic calligraphic script. The text is arranged in a vertical column, with each line of text forming a distinct, rounded shape. The overall composition is highly ornate and visually striking.

ای پسران خانۀ دل تو ای روشنگر کاشانه دل
 ای پدید آرنده روح درمی بر من ز لطف کن تو منتوج
 ای ز تو بنیاد افلاک رهائی ده مرا از قید این خاک
 ای صفا بخش و عالم خداوند جهان و یار آدم
 نگه دارنده بالا و پستی بپا دارنده میدان هستی
 عنایت کن کمینۀ بندوات را مکن محروم در بشه منذرات
 ترخم کن بر این دامانده و از راه قیوش کن به بزم هر سحرگاه
 مرا سر بایسته و عجز و زاری دیگر شرمسارگی و جرم و خواری
 الا ای مونس شبهای تارم تو نه عشق من و یاد تو یارم
 اگر چه من یک کلمه کرده راجم ای ربوبی نوا و پر گنا بسم
 ولی عشق تو جانم زنده دارد بحق یاد تو ام پاینده دارد
 خداوند ابراهیم و زان روئم بزن از عشق خود آتش بجانم
 بدور اجم به بزم آشنائی رهائی ده مرا از بیسوائی
 منم میسکن دل از غم خسته دارم پروبال از گنبد بگشاید دارم

This image shows a full-page spread from a historical Islamic manuscript. The background is filled with a dense, repeating pattern of stylized flowers and scrolling vines. In the center, there are several large, flowing medallions containing Arabic script in a cursive calligraphic style. At the very top and bottom of the page, outside the main decorative frame, are smaller labels in Persian script.

مناجات

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِكَ
وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ وَصَحْبِهِ وَجَمِيعَتِهِ
وَصَلِّ عَلَى كُلِّ مَوْلَانَا وَصَلِّ عَلَى
كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ مِنْ أُمَّةٍ
وَأَنْتَ خَالِقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَإِلَهُ الْعَرْشِ الْمَجِيدِ الْغَنِيِّ
الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۵۲

[illegible]

ای پناه و درمندان
 کنه کاری فقیری بی توانی
 چرخ شام تار مستندان
 ایری بی پناهی پر خانی
 ضعیفی دست و پایش سخت بسته
 عنیری دل ز غیر تو گسته
 خطاکاری که در دوران عالم
 بود ننگ جهان و ننگ آدم
 سیرونی و چار خود پرستی
 فرو افتاده ای در چاهستی
 یکی بیدل که اورایت چاره
 جگر از خسته دارد پار و پاره
 زبیر و کست ای دوست خمرگاه
 برای جذب لطف و محرمگاه
 قسم بر عاشقان کویت ای یار
 مرا از شوت و شیطان بکند
 جفاکاری زورگاه تو را ندو
 بچشم مست و انایان راحت
 گدانی خسته دل از راه مانده
 باه آتشین عاشقت نه
 گرم کن ای خداوند خطا پوش
 بجز این بیسواد
 چه باشد ره دبی این بیسواد
 که سکن و فقیر و مستمند
 سبخته این خطا کار و گدارا
 گدا و خسته حال و درد مند

اے مجھے بی نوائی داد خواہ است
 خطا کاری گنہ کاری تباہ ہے
 غمی شہ ساری بی پناہ ہے
 جفا کاری کہ بس کام جو آنے
 بہ عیان زور قہم اوزند گانے
 سیدہ رونی کہ از بار گناہان
 شد و همان کو سے حذر خوانان
 قہری دل بہ عیان تیرہ کرد
 جو ای نفس بر خود چیرہ کرد
 نفس و دن ہر او پیدا و رفتہ
 بہار عمر او بر باد رفتہ
 پریشانی کہ خلوت برگزیدہ
 بجز تو از ہمہ عالم بریدہ
 زود برو امن لطف ہی چنک
 ریش کن تو از عار و توبہ نک
 بد تو فقیش از احسان کما ہے
 کہ بود غیر تو او را پناہ ہے
 بتان می جام استے
 شایش وہ زور و خود پرستے
 دعایش کن قبول از رحمت خود
 غایت کن براو از جنت خود
 دش روشن ز انوار یقین کن
 بر حمت روزیش خلد برین کن
 بود بر آتش و وزخ سزاؤ
 اگر دستش بخیر و لطف ای یار
 دل میکن ایسر روی خود کن
 ورا عبد و فقیر کوی خود کن

[illegible]

دلخ کن بر این میکن نکاح
 دلش روشن نما از نور امین
 بغیر از معصیت سیه امی نیت
 ز عمر رفته ام یارب چه حاصل
 فقیرم بے نوایم مستندم
 بده این عبد میکن را نوانی
 بر این قلبم درمی بجشای از رُ
 که ایم سن که لطف و عطا را
 بده از کوس خود دل را نشانی
 شراب عشقم اندر جام گردان
 به شب بنما عطا یم نال دل
 شایم ده شفا از خود پرستی
 که یابم لذت و ردد مناجات
 مگر نقش رخ ساقی که نور است

دلخ کن بر این میکن نکاح
 دلش روشن نما از نور امین
 بغیر از معصیت سیه امی نیت
 ز عمر رفته ام یارب چه حاصل
 فقیرم بے نوایم مستندم
 بده این عبد میکن را نوانی
 بر این قلبم درمی بجشای از رُ
 که ایم سن که لطف و عطا را
 بده از کوس خود دل را نشانی
 شراب عشقم اندر جام گردان
 به شب بنما عطا یم نال دل
 شایم ده شفا از خود پرستی
 که یابم لذت و ردد مناجات
 مگر نقش رخ ساقی که نور است

مناجات

ای لے ای منہ و غنائے عشق	صفا بخش دل و کاشانه عشق
ای لے ای امید خسته حالان	دل از حبه ان شد گریان و نالان
ای لے ای نو ای بی نوایان	نظر کن از کرم سوی کدایان
ای لے ای تو مقصود دو عالم	چرا از در و بھرت من تنالم
ای لے دل بیاد تو زنده دارم	امیدی بر تو من پاینده دارم
ای لے عشق تو بهر صبح و بهر شام	مرا یزد شهاب لطف در کام
ای لے جز نعمت سرمایہ ای نیست	بجز نھرت خدا یا مایہ ای نیست
ای لے تار و پود ی خسته دارم	دو دست از بند عصیان بسته دارم
ای لے بختی ده در سحر گاہ	نوائی سر دھم اللہ اللہ
ای لے خاطر مرا شاد گردان	مرا از بند نفس آزاد گردان
ای لے من ز عصیان تلخ کام	شراب عشق خود بنما به جام
ای لے تیسر و جانم را صفائی	الھی در و حبه ان را شغائی
ای لے کر چه زار و زیر و ستم	وے در بزم عالم حق پر ستم
ای لے ست و سیکن و گدایم	ز لطف خود اجابت کن دعا یم

وَاللَّهِ رَبِّي
وَاللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ
وَعَلَى آلِكَ وَأَهْلِكَ
وَاللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ
وَعَلَى آلِكَ وَأَهْلِكَ
وَاللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ
وَعَلَى آلِكَ وَأَهْلِكَ

مناجات

۱۔ اے اے نور مناجات
 ۲۔ اے اے دو عالم را خداوند
 ۳۔ عظیم کن در این بستان گل عشق
 ۴۔ دلم روشن کن از نور عبادت
 ۵۔ غم عشقت نصیب بندت کن
 ۶۔ بر این در که مرا روی نیاز است
 ۷۔ بر آنه وزان الهی شمع دل را
 ۸۔ ز من بنما خدایا حل مشکل
 ۹۔ نوائے دو مرا آتا جگر سوز
 ۱۰۔ بی غم را بر حمت باز گردان
 ۱۱۔ دلم را پاک از زنگ خطا کن
 ۱۲۔ مرا عشق تو باشد کار و پیشه
 ۱۳۔ پناهی ده که میا بے پناهی
 ۱۴۔ مرا این سبک کن که ای فضل یار است

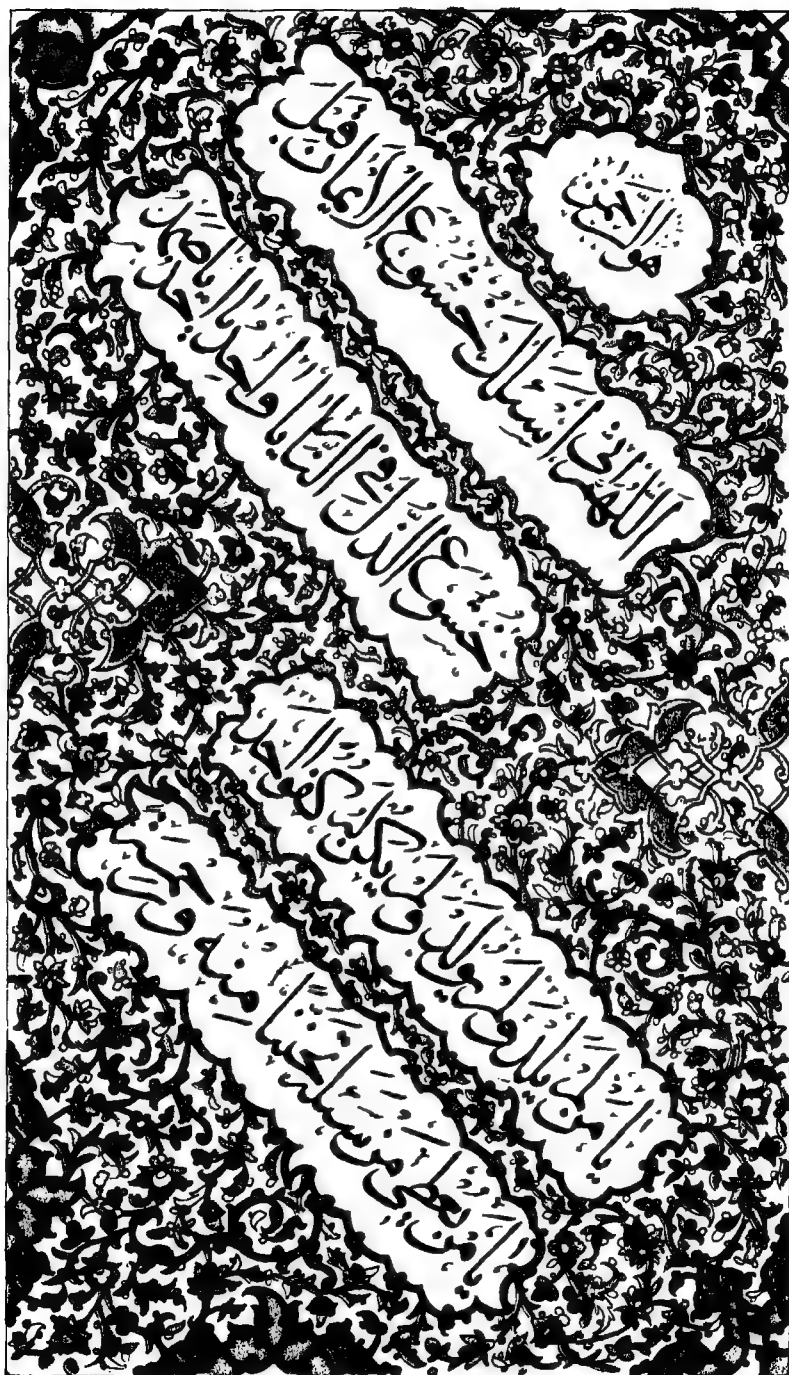
۱۵۔ ز من بنما روایا رب تو حاجات
 ۱۶۔ دل و جانم به دو باعث پیوند
 ۱۷۔ کرامت کن تو بر من حاصل عشق
 ۱۸۔ قبول از عجب میکن کن ارادت
 ۱۹۔ نظر بر حال این شه مندهات کن
 ۲۰۔ که این در که بروی جلد باز است
 ۲۱۔ به دیار ب صفایین آب و گل را
 ۲۲۔ تحب کن امید من تو بر دل
 ۲۳۔ به عشقت زنده کن جانم شب و روز
 ۲۴۔ مرا با عاشقان بسم را ز گردان
 ۲۵۔ زلفت بر من از جنت عطا کن
 ۲۶۔ تویی بر همه وجودی اصل و سرش
 ۲۷۔ نوازش کن ز رحمت رویا بی
 ۲۸۔ امیدش سوی حق لیل و نہار است

اللهم اني اعوذ بك من
الغنى الذي يملأ القلب
كبراً والفقير الذي يملأ
القلب خجلاً والحر الذي يملأ
القلب شدة والبرص الذي يملأ
القلب قسوة والجنون الذي يملأ
القلب عجزاً والبله الذي يملأ
القلب جهلاً والشيخوخة التي يملأ
القلب سآمة والمرض الذي يملأ
القلب ضعفاً والهم الذي يملأ
القلب حزنًا والهمس الذي يملأ
القلب قلقاً والهمس الذي يملأ
القلب قلقاً والهمس الذي يملأ
القلب قلقاً

خداوند از عیسان خسته جانم
 بهوزان از غمت یارب دلم را
 ز دل داغ فراق خویش بردا
 خداوند چه شوری دارو این عشق
 ز نور لطف خود روشن دلم کن
 توفی یارب یگان و لبر من
 مرا سه مایه در کوی تو مهین
 بر این آتش کمر سوزم نظر کن
 مرا ناز در گهست این بسینوار
 بدور و بی نوافی را بگویت
 کرامت کن دلم را حاصل عشق
 اگر جان از کشته تار یک دارم
 دل از غم تو روشن کرد و آید
 اگر میکن بر این در و سیاه است
 در افتاد به ظلمت این روانم
 به عشق خود برویان حاسلم را
 مرا از شر هر شیطان نگهدار
 در این وادی چه سوزی از این عشق
 وصال کوی خود را حاسلم کن
 تو نغمه روح و روان دگر من
 نمی باید شوم من خوار و منید
 ز کوی دل تو غمیر خود بدر کن
 ممکن محروم در یارب که ارا
 بخوان بگشته بالی را بسویت
 صفای فیه که گدوم بلبل عشق
 ولی لطف تو را نزدیک دارم
 که خاکم از تو گلشن کرد و آید
 ولی لطف تو اش یارب پناه است

ای زلفت دید و پر نور
 دل ناشا و من را شاد گردان
 اگر یارم تو باشی پس غمی نیست
 ز فردا من به دل توشش دارم
 بستان می بینم نه عشق
 به بهوشان بزم کربلائی
 به عشقش کرسی ولوح و سموات
 به آیه آیه هسته آن مناطق
 به در دینه هر در و مندی
 به اند و دل و له ادا کانت
 به را و بندگی بر نیکنان
 بسوز جان و بر به محفل عشق
 ز درگاهت مرا این بی تو
 بود میکن زخیل در دمنده ان
 ز درگاهت که ایمان ایمن دور
 ز بند برهوس آزاد گردان
 نیازی بر نیس و مونسیت
 سیه رویم سرم در پیش دارم
 بجام و باد و جسم خانه عشق
 با گاهان مرز روشانی
 به روز عشر و روز مکافات
 به شام عاشق و بر صبح صادق
 به آه و ناله هر مستندی
 به عشق و سوز قلب خست کانت
 به عشق عاشقان بر شاد گاهان
 بیباستان عشق و بر گل عشق
 اجابت کن از او یارب عارا
 زخیل در دمنده ان مستندان

اے اے امید بادہ نوشان
 اے اے امید بادہ نوشان
 نوازش کن بہ بستی دل من
 نسیں دل صفای جان تونی تو
 قبول کوے خود کن این گدارا
 بختگاه شب اے داور من
 چه باشد که پذیری بندوات را
 چه باشد که پذیرسی بندوات را
 به سوی تو پناه آورده ام من
 قسم بر عاشقان مست و مدہوش
 قسم بر قطره خون شہیدان
 قسم بر عاشقان محفل شب
 قسم بر ناله و اشک گدایان
 کہ برویم در رحمت تو بجای
 دل میکنم بهشت مبتلا کن
 چرخ محفل بزم نموشان
 ترحم کن بخیل مستندان
 تو بنم عشق خود را حاصل من
 بعالم صاحب احسان تونی تو
 بجش این کہ اے بیسوارا
 چه باشد که تو باشی داور من
 یحیی بندہ شہر مذوات را
 کتابے پر گناہ آورده ام من
 به ہر دلدادہ افتادہ بیہوش
 قسم بر عزت و جاہ عزیزان
 بان خلوت نشینان دل شب
 بانفاس خوش آن بی نوایان
 ز دل زنگ کہ در تہا تو بزدی
 پس اورا تو عنایت اندر بلا کن



منه رخ یار تو آسایش دل	ای مآرامش دل
تو ای نور و صفای بزم عالم	تو ای صحرای کبریا شش آدم
زلطف خود مرا خطا امان ده	مرا این افسرده را سوز بیان ده
کر قمار بوس غرق گنجام	در این در که اگر چه رو سیاهم
ولی این عهد و پیمان را شکستم	ترا بر بندگی من عهد بستم
توان و تاب من رفت ای لارا	سپردم من به عصیان نقد ایام
منه واقعا ده ام در ناتوانی	گذشت از من بجزرت زندگانی
من و عالم ز خسته تو بسوزد	اگر آتش ز عصیانم منده وزد
بازده و ندامت او میرد	اجل گرجان این افتاده کیرد
در رحمت بروی خویش بستم	پر و بال عبادت را شکستم
ایر و بینوا و خوار و زارم	پریشان و فستیر و بی قرارم
ز رحمت کن نطفه من بی پیام	ایده دل کنون من دود آسم
تمام هستم در عشق سوزان	دل از برق رحمت بر منده وزان
ز عصیان تا ابد شرمند و توبه	بود میکنم کینه بند و توبه

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
 وَخَلِّصْنَا مِنَ الْبَلَاءِ
 وَارْحَمْنَا بِرَحْمَتِكَ الْكَرِيمَةِ
 يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

ای شرف روح و دل و جان ز تو
در دمر ادا روی در مان ز تو
خاضع و رکاه تو شدش جہات
سجد و بکومی تو کند کائنات
از غم عشقت و لم انس و ختہ
جان و تن از دوری تو سوختہ
خاطر من دیدہ من شاد است
روشنی بزم من از یاد است
ست می عشق تو ام ای حبیب
آو کہ بیمار تو ام ای طیب
روز خود آن کا کہ من شب کنم
بر در تو نالہ یار رب کنم
دک من میت بجز اشک و آہ
مایہ عسرم بہ خطا شد تباہ
من بہ کج نالہ و افغان برم
یا بہ کجا جان پریشان برم
غیر تو ام میت دیگر ادا درس
ای تو پناہم تو بفریاد رس
در دمر باز تو در مان بکنی
روح و دلم را بجد شادان کنی
کر بخل و خستہ دل و بی برم
مستم و دل خوش گدایم درم
غم بزدای از دل محبت و من
زنگ کند پاک کن از روح من
من بامید کرمست زندہ ام
از کرم و لطف تو شرمندہ ام
لطف تو بر بندہ میکن رواست
گرچہ سید نامہ و غرق خطا است

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 وَعَلَى آلِهِ وَارْحَمِهِمْ
 إِنَّكَ أَعْلَمُ الْغُيُوبِ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 وَعَلَى آلِهِ وَارْحَمِهِمْ
 إِنَّكَ أَعْلَمُ الْغُيُوبِ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 وَعَلَى آلِهِ وَارْحَمِهِمْ
 إِنَّكَ أَعْلَمُ الْغُيُوبِ

ای خدا اے تو نور بزم وجود
ای شغای دل شکسته من
ای بیگشته از تو غیب و شهود
عشق تو شد بعین باب و کلم
مرهم جان و روح خسته من
ای امید من و صفای دلم
ای به شب با تو نور محل من
در کجای و بی نیاز تویی
ای خداوند مسربان و حیم
ای خطا پوشش و کردگار کریم
هم فیسر و اسیر و هم خوارم
من گمکار و عاصی و زارم
عمر من یکسر و تباه شده
نامه من پر از گناه شده
بر دو عالم تو مالک و شاهی
کمران را تو بدوے راجی
بت درگاه تو پناه بده
مبت درگاه تو پناه بده
این جهان زنده از بدایت تو
خاک من کاشن از غایت تو
جملگی بسند و وفای تو اند
در دامن ان پی شغای تو اند
این همه در سفر به سوی تو اند
این که بیان که ای کوی تو اند
نشود تا بدزد و دست جدا
ست میکن فیسر کوی خدا

بند و نواز امکا اسے کریم
 ای تو امید بید جویندگان
 حکم تو کردل به ارادت کش
 عشق تو کر حاصل بس دل بود
 عیش و د عالم شد و اورا نصیب
 بندگیت یک سر و آزادی است
 حلقه بکوشش تو بجه عالم است
 بر که در این بزم بود حق پرست
 آتش عشق تو دلم را بسوخت
 کف غم تو عیش حیات من است
 ای ز تو بر پاشد و دار وجود
 در جسم من پناهم بد
 خواستم تا به برت آدم
 رحم به میکن چه خوش است جسمی
 داور من یا در من ای رحیم
 ای بد ف و مقصد پویندگان
 رخت سوی کوی سعادت کش
 کشته آن دل سوی ساحل بود
 با تو بود هر که قرین ای حبیب
 یاد تو بر جان بمب شادی است
 خاک نشین در تو آدم است
 ز آتش و وزخ به سزایش برت
 جانم از آن شعله چه خوش بر فروخت
 تمنی بجز تو مامت من است
 راه دهم بر لب دریای جود
 خلوت شب باز تو را هم بد
 بهر که انی به درت آدم
 ای تو مرا منس و یا رو طیب

اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلَى نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَالْحَقُّ عَلَى الْبَاطِلِ وَالصَّادِقُ عَلَى الْكَافِرِ
وَالْحَقُّ عَلَى الْبَاطِلِ وَالصَّادِقُ عَلَى الْكَافِرِ
وَالْحَقُّ عَلَى الْبَاطِلِ وَالصَّادِقُ عَلَى الْكَافِرِ
وَالْحَقُّ عَلَى الْبَاطِلِ وَالصَّادِقُ عَلَى الْكَافِرِ
وَالْحَقُّ عَلَى الْبَاطِلِ وَالصَّادِقُ عَلَى الْكَافِرِ
وَالْحَقُّ عَلَى الْبَاطِلِ وَالصَّادِقُ عَلَى الْكَافِرِ
وَالْحَقُّ عَلَى الْبَاطِلِ وَالصَّادِقُ عَلَى الْكَافِرِ
وَالْحَقُّ عَلَى الْبَاطِلِ وَالصَّادِقُ عَلَى الْكَافِرِ

ای کجای کل بی خارستی
 ای کجای جان تاریکم بر افرو
 که ایان درت حاجت واکن
 پوشانم لباس عفو و غفران
 مرا کن آشنای خاک کویت
 ز بیم کن مرا از شهر ناسوت
 بدو ما و ایم اندر خلوت دل
 عطایم کن سه ای جا و دانی
 به عصیان چون که بهم آغوش بودم
 صد ای محبت تو بیداریم داد
 دلم روشن شد از آن پر تو ذات
 دل و جانم ز نورت گشت روشن
 کنون از عشق تو من مست و محمور
 چو میکن سویت آمد عاشقانه
 علاجم کن ز درد خود پرستی
 شب تاریک جان را روز کن رو
 طبیبان در بی درمان واکن
 زبانی دو مرا از بند عصیان
 بدو تو ضیق پر وازم بسویت
 مرا همان نما در بزم لاهوت
 که کرد و یاد رویت قوت دل
 صفائی ده بنورت زندگانی
 ز ذکر و یاد تو خاموش بودم
 نوای محبت تو دلداریم داد
 تجلی کرد در جان من آیات
 بعد آب و گلم کرد پیشش
 سر دار فایم بسپو منصور
 تو را دید و بدر شد از میان

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى مَنْ فِي سَائِرِ الْأُمَمِ
وَعَلَى مَنْ فِي سَائِرِ الْأَزْمَانِ
وَعَلَى مَنْ فِي سَائِرِ الْأَقْصَانِ
وَعَلَى مَنْ فِي سَائِرِ الْأَنْجَانِ
وَعَلَى مَنْ فِي سَائِرِ الْأَسْجَانِ
وَعَلَى مَنْ فِي سَائِرِ الْأَسْجَانِ
وَعَلَى مَنْ فِي سَائِرِ الْأَسْجَانِ
وَعَلَى مَنْ فِي سَائِرِ الْأَسْجَانِ
وَعَلَى مَنْ فِي سَائِرِ الْأَسْجَانِ

ای تو نور پاک بازان
 صفا بخش و ان عشق بازان
 زلف و رتبت من مایه دارم
 به دل از مهر تو سهر مایه دارم
 ولی دارم ولی مشتاق سویت
 نذارم قبله ای جز خاک کویت
 زینت معصیت من عار دارم
 پیای جان ز بهجت خار دارم
 امیدم وصل کوی حضرت دوست
 گدایم من گدای رحمت دوست
 پیایم و الهی بی پیایم
 زمین بگذر که من عنشق گنایم
 زبجه کوی تو جان خسته دارم
 دو بال از بند عسیان بسته دارم
 شام و صبح امیدم تیر و چون شام
 قو لم کن کریم مستمندم
 به لطف و مهر خود سویم نظر کن
 شفا یم و ده شفا من درو مندم
 دل زارم به مهرت شاد گردان
 ز دل زینت کدورت باید رکن
 دل زارم به مهرت شاد گردان
 اسیرم من مرا آزاد گردان
 به و را بهم به ملک سه فزازی
 که بر غیر تو ام نبود نیازی
 همانجائی که باشد کاشن عشق
 مرا باشد ای طبع ما من عشق
 دل میکنم طیب و درمند است
 فقیر و بی نوا و مستمند است

دلخسته سینه ام شده شعله افروز
 به شورم در مناجات شبانه
 بجز یاد تو ندارم حاصل آید و
 بوصول تو دل من مایل آید و دست
 بجز حق که حق در عشق بازست
 چه غم گر عشق دریای بلایم
 بجهاد الله به عشقت بتلایم
 و زان در جان من نور تو افروز
 و لم را با و صالت شاد گردان
 و نم از بند غم آزاد گردان
 و نیمی کن نصیب از خاک کویت
 که عشرت با کبوی آشنائی است
 و لم تسلیم و جان چالاک گردان
 و نم از دفتر من پاک گردان
 و نم طرد از دلت این بینوار
 و نم غایت کن بر این افتاد و از راه
 و نم روانش ندو کن ز آه سحرگاه
 و نم بخوانی یا برانی بنده و دست
 و نم دلی و میزاشد منده و دست
 و نم دشمن زین غم همیشه غرق خون کن
 و نم میسین خداوند افروز کن

مناجات

اللهم اني اعوذ بك من
 الهم والحزن ومن
 الغم والكرب ومن
 الفقر والعجز ومن
 الخوف والحر ومن
 البخل والقسوة ومن
 الجبن والذل ومن
 الفقر والعجز ومن
 الخوف والحر ومن
 البخل والقسوة ومن
 الجبن والذل ومن

١٥

اے کن عظیم باد و عشق کہ نایہ از دلم حسنه ناله عشق
 اے کن قبول این بینوار ممکن محسوسم کویت این گدار
 اے آتشی بر سینہ افروز سراپای وجودم ساز پر سوز
 اے کن عطا دل را نوانی بد و بالطف خود دل آشنائی
 اے دل ز غیرت پاک بنما فروتن کن مرا چون خاک بنما
 اے نور اسیم عطا کن مراد و راز غم و پاک از خطا کن
 اے دو صفای روح و روانم بسوزان از منہ و غ عشق جانم
 اے عفو خود را کن نصیبم کرامت کن کہ من زار و غیرم
 اے اسی صفای آفرینش بیجا بند و ات را ملک بخش
 اے اسی کریم و وحی و دواؤ توفی افتادگان را یار و یواؤ
 اے اسی جهان را بانی عشق مرا از محنت کن فانی عشق
 اے تکیہ کا و بستی من فنون گردان تو شور وستی من
 اے اسی جاندار و جاننا پناہم دہ بگو می لطف و غفران
 اے عبد و سیکن و دلم در این رہ لطف تو باشد دلم

سجادات

الحمد لله الذي جعل
العلم نورا في القلوب
والهدى في السبل
والنور في المسالك
والهدى في الغياض
والنور في النجوم
والهدى في السموات
والنور في الارض
والهدى في البحار
والنور في الجبال
والهدى في الصحاري
والنور في الغابات
والهدى في العواصم
والنور في القرى
والهدى في البساتين
والنور في الحدائق
والهدى في المزارع
والنور في الحقول
والهدى في المراعي
والنور في الغابات
والهدى في العواصم
والنور في القرى
والهدى في البساتين
والنور في الحدائق
والهدى في المزارع
والنور في الحقول
والهدى في المراعي

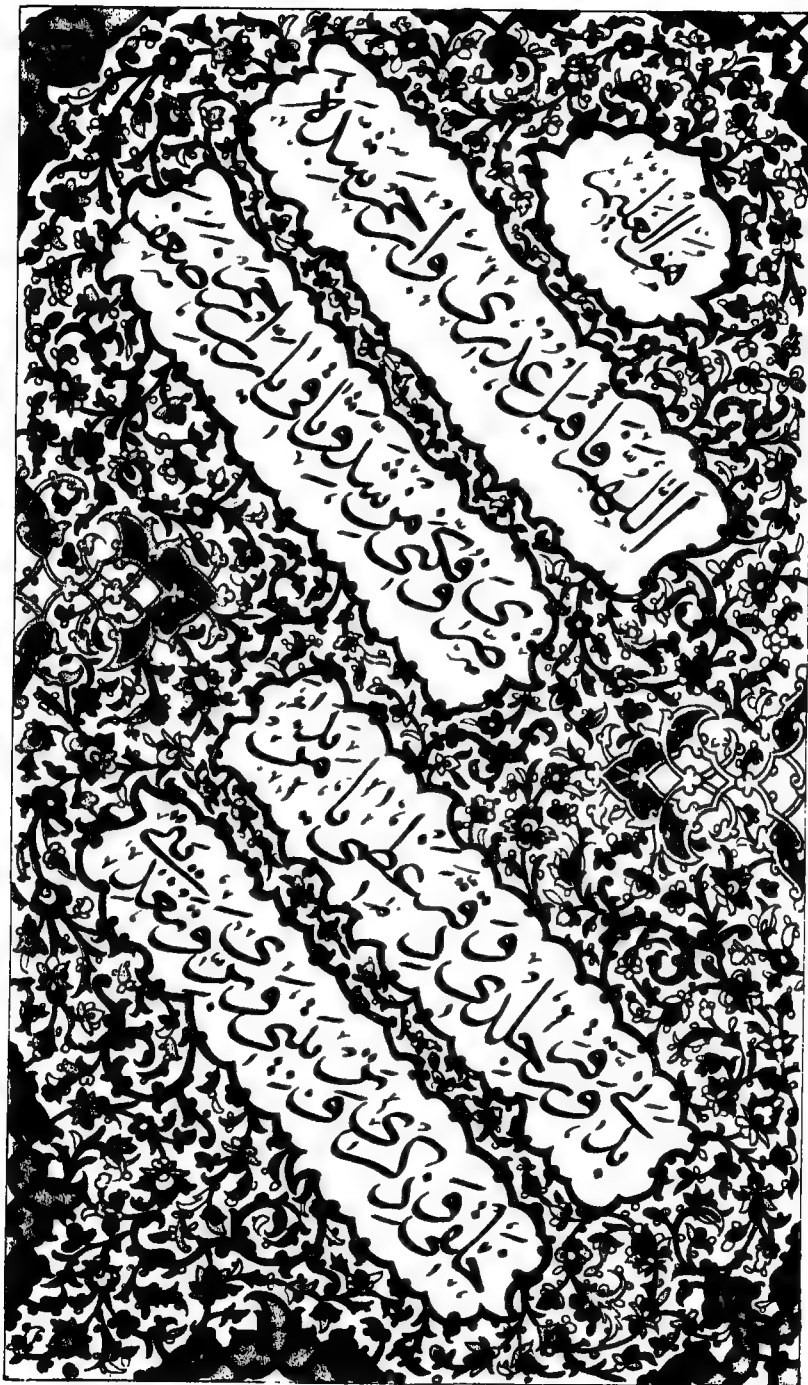
اے ای امید و عشق آدم	اے ای مسرور و غم بر دو عالم
در رحمت برویم کن تو مفتوح	اے ای طبیب صلت روح
شدہ بر باد یک سر خانام	اے در ضلالت رفته جانم
ترحم کن خداوند احسانم	اے جاہلم بکشتہ با لم
بہ توضیح تو ذکر اللہ	اے نالہ دارم در حسرت کا
در رحمت برویم بستہ کشتہ	اے روح و جانم خستہ کشتہ
فقیر و بے نوا و درو مند	اے بی نوا ایم مستند
نظر بنا تو بر حال گدایان	اے ای رفیق مویان
بہ الطافت دلم کروید و شاف	اے ای حبیب قلب صادق
کرامت کن دلم را سوز آہی	اے جز تو بنود نیکی کا ہی
ز حسیان من غمین توییہ و بختم	اے من ز بعدی نیک بختم
کہ دل گمید و ز بزم عشق حاصل	اے کن عطا نوری تو بر دل
زبان در وصف خود گویند و تر کن	اے جان ز نور تندر تر کن
منم میکن تو بنامہ فرازم	اے عاشقم در سوز و سازم

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى مَنْ فِي سَائِرِ الْأُمَمِ
وَعَلَى مَنْ فِي سَائِرِ الْأَلْبَانِ
وَعَلَى مَنْ فِي سَائِرِ الْأَلْبَانِ
وَعَلَى مَنْ فِي سَائِرِ الْأَلْبَانِ
وَعَلَى مَنْ فِي سَائِرِ الْأَلْبَانِ
وَعَلَى مَنْ فِي سَائِرِ الْأَلْبَانِ
وَعَلَى مَنْ فِي سَائِرِ الْأَلْبَانِ
وَعَلَى مَنْ فِي سَائِرِ الْأَلْبَانِ
وَعَلَى مَنْ فِي سَائِرِ الْأَلْبَانِ

مناجات

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
وَعَلِّمْ قُلُوبَنَا حَقِيقَاتِهَا
وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
وَعَلِّمْ قُلُوبَنَا حَقِيقَاتِهَا
وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
وَعَلِّمْ قُلُوبَنَا حَقِيقَاتِهَا
وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
وَعَلِّمْ قُلُوبَنَا حَقِيقَاتِهَا

دلم بنماز نورت خانه عشق	اگر کن عطا پس نه عشق
روان من شود پروانه عشق	اگر گردد دلم دیوانه عشق
نبسم بخت ای خود در میان	نوفانی آرام از جان در شبانه
امید من بکسیه از بند هات دست	مرا از جام عشقت ساز سرت
مرا این بیچاره را یارب نظر کن	ز بند نفس و شیطانش بدر کن
که غیر عشق تو نبود مرا کار	رهم را سوی غمندان کن تو بخوا
چراغ دل مکن یارب تو خاموش	نهایت کن مرا آویزه کوشش
جمال عشق بر این بند و بنمای	بر او بند کی را هم تو بخشای
دل و جان را صف او از دم عشق	به راهم به سوسه عالم عشق
قبولم کن به بزم نیک نامان	به درم کن ز جمع حبه م داران
دلم از لطف خود منمای مجور	مکن این بند را از در گشت و
پس در عشق خود پاینده گردان	تو هستی روانم زنده گردان
بتابان نور خود بر محفل دل	مرا بنما تقیم منزل ، دل
چو سیکن بی نوا و زار گردم	اگر دستم بگیرد خوار گردم



ای تو نوربستی من
 دل پر ماتم من را صفائی
 و چشم از غیر خود خود کوگردان
 ای سر می را زبند آزاد من
 بستم مایه ای زبند کی نیست
 زمین گیرم سیه رویم به دل
 بگوی عشق خود آواره ام کن
 بگردانم نیم خال کویت
 نباش طاعتی در دست من
 نذارم حسنه تو محبوبی به دوران
 نجاتم ده ز بزم خود پرستان
 قبولم کن به بزم بر سحر کافه
 ای تو دلی در مان و واکن
 زینکس در گذر ای و او من
 غم عشق تو شور دستی ، من
 همه در و در ایار بشفانی
 مرا از شر شیطان دور گردان
 پریشان خاطر می را شاد و فدا
 مرا سه مایه جز شر مندی نیست
 بجز لطفت ندارم هیچ حاصل
 به سودای غمت بیچاره ام کن
 به تو عشق پروازم بسویت
 گناه و جرم گشته بستر من
 در رحمت زمین یارب مگردان
 به در اجم بگوی می پرستان
 عنایت کن تو بر افتاده از راه
 روان از قید بر ذلت رها کن
 که حسنه تو کس نباشد یا و من

[illegible]

ای به نوا سے تو دلم در نوا	مونس دل یار غریب ای خدا
از سر کویت تو مران بنده را	طرد مکن بند و شرمند و را
کر چه زطاعات تو بیگانه ام	لیکن گدای در این خانه ام
در جسم امن پناهم بدو	سوز دل و آتش آهم بدو
قلب مرا از غم خود آتشی	بر دلم از نور رخت تابشی
سایه رحمت تو مخن بر سرم	من که گدایم تو مران از درم
بچو منی کس به جهان خوانمیت	غیر تو کس یار من زار نمیت
بست مراد دل من یاد تو	یاد تو ام یاد تو ام یاد تو
از گنهم غیر تو آگاه و نیست	جز کرم و لطف تو ام رانمیت
در همه عالم تو نگار منی	در دو جهان نیست تو یار منی
دل به سه پرده عشقت ایر	عشق من از بند خود و دیگر
منفعت و عفو بمن کن عطا	لطف کن آمرز من بر خطا
خواب کمران از دل من دور کن	روح و دلم را همه پر نور کن
سکه که میسکن و گدای تو ام	بند و درگاه و سه ای تو ام

[illegible][illegible]

ای ز غمت مرغ دلم در نوا	آمد و ام بردست ای آشنا
بند و بیچاره شرمند و است	از رخ و دور یکن بنده است
در تو بخشش من میکنم سزا است	کرد تو نقیصه بی پذیرد رواست
مستی من سوغت ز جگر تو آید	یک نظری ای تو مرا کتب گاه
مرحمت و لطف به آوارگان	بستی ای حرمم بیچارگان
بخشش و لطف تو نوید من است	سوی تو آید دست امید من است
از بر تو من زروم ای حبیب	چو که مرا محبت تو آمد نصیب
با غم عشقت تو دلم شاد کن	از کنم یک سرو آزاد کن
بر دل زارم تو نوا نه بدو	روح مرا باز نسفالی بدو
کرد که ورت به دلم بر نشست	بال و پرم از غم حصیان شست
وقت نجات من بیچاره شد	بند و شرمند و است آوار و شد
برد تو آمده ام دست گیر	ای کرم و لطف تو ام و بگیر
بر دلم از پر تو ذاتم بدو	از غمم جبران تو نجاتم بدو
از کرم تست که دلتا و تست	مونس میکنم به جهان یاد تست

منسجات

This image shows a page from a manuscript, characterized by a dense, intricate floral and foliate border. The central text is written in large, stylized, flowing script, likely Persian or Arabic calligraphy, arranged in a vertical column. The text is framed by a wide, decorative border composed of repeating floral motifs, including stylized flowers and scrolling vines.

خداوند مرا داد از جده ای
نصیبم کن توفیق آشنائی
به نور می روان خسته ام را
صفائی ده دل بسته ام را
دل ویرانه ام آباد گردان
ز غم آن خاطر مرا شاد گردان
بجسم ای هویت پر کشم
دل و جان را به سودای تو دوام
شکفته دانه عشق از گل من
هوای کوی تو وارد دل من
نصیبم کن وصال رویت آید
مرا کن آشنای کویت آید
چه بر می خوشتر از کوی وصال است
که جان و دل در آن محو جمال است
الا ای رحمت جانان کجانی
چرا با این گدا ویر آشنائی
بنور رحمت و لطف تو سو کند
که هرگز من نبسم از تو پیوند
بیاری بر رحمت بچو باران
که آید روز پر نور بهساران
مرا از لطف یارب شادمان کن
بزم عفو و بخشش جاودان کن
مدار کن که من بسته بالم
و گرگون از گنجان گشته عالم
الا ای مؤنس دل ای امیدم
مکن از رحمت خود نا امیدم
که این سکن سیر روی یار است
که ای زار بزم کوی یار است

اللهم اني اعوذ بك من
الغنى الذي يملأ القلب
الحمى التي تملأ البدن
والجبن الذي يملأ الرجل
والعجز الذي يملأ الرجل
والسوء الذي يملأ الرجل
والسوء الذي يملأ الرجل
والسوء الذي يملأ الرجل
والسوء الذي يملأ الرجل

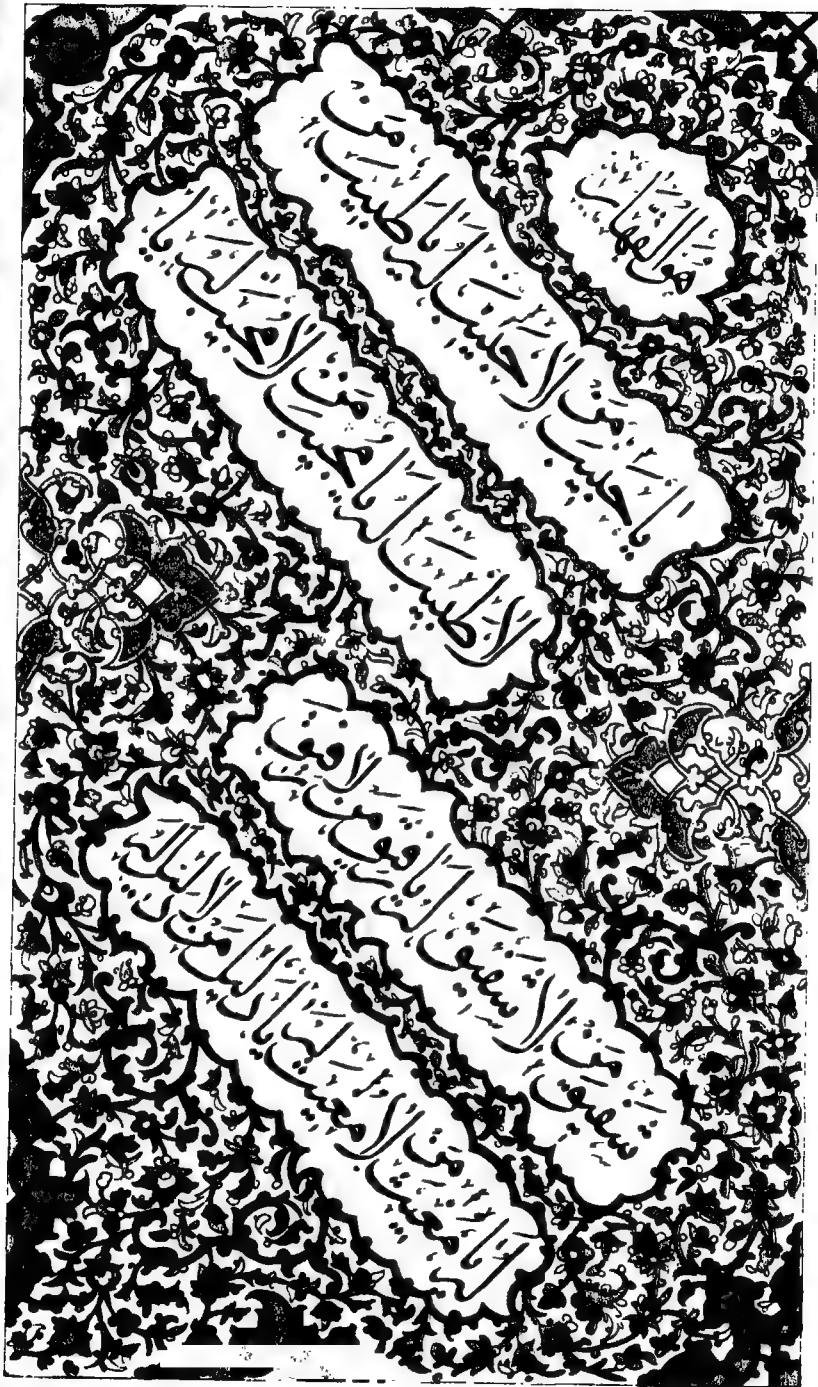
الحی اے تو نور خستہ حالان	شفا و مرہم بکشتہ بالان
الای تیکہ کا و آفرینش	عطا بنا تو بر من نور بینش
کر و بجٹ زکار بستہ من	ترحم کن بجان خستہ من
ماتا کی دویدن از پی خاک	شدن دل خوش بشتی خار خاک
بر او معیت و ادن نفس را	کر ققار آمدن بند و قفس را
بہ عصیان سے پر قیمت سرشتن	کتاب خود بہ بدکاری نوشتن
جان رافت ضی کروں بچہ باز	نہاؤں عسہ خود در رزق ساز
بدست نفس و دن خود را سپردن	ترا ای جان جان منہ مان نہروں
زراز آسمانے دور ماندن	ز دیدار جہالت کور ماندن
دول را بروی دوست بستن	بسنک شیفت دل را نکستن
از این بازی مرا آزاد کردن	دل این خستہ دل را شاو کردن
نکن محروم لطفست این کہ ادا	زور کا بت مراں این بی نوارا
و این دیر خراب ای ساقی جان	شہ ابم از خم عشقت بنوشان
دل سیکن فیضت شاو کردن	ز دوزخ عب خود آزاد کردن

ای کرمت در دو جهان یار من	لطف تو ای دوست نهدار من
ای تو مرا چشمت . ماء معین	عشق تو با آب و کلم شد عین
ای تو انیس دل و له او گان	نور و جو دمس آزادگان
از گشت ای یار نجایم بده	لطف کن و برگشت بر اتم بده
و گذر از حبرم من ای دل نوا	سینه و دل در غم عشقت گذر
در دم قدس تو جایم بده	خسته حبرم تو شایم بده
کن نظری بر من زار و فستیر	بنده عصیان گر و خوار و حقیر
ز نکت که درت زو لم پاک کن	آه مرا تا بر افلاک کن
خلوت شب بخش مرا ای حبیب	در در اده تو شفا ای طبیب
عجز من و زاری و فستیرم بین	لا اله من تو به و صبرم بین
جان ز عزم دوری تو سوخته	دیده به لطف و کرمت و دخته
شعله دل راه بر آذر گرفت	نای و لم نوحه ز غم سر گرفت
دیده ز غصیر تو و گریه و ختم	شعله شد م آه شد م سوختم
این دل میکلن شده در کوی دست	عاشق و دلباخته بر روی دست

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِكَرَمِكَ
وَبِكُنُودِكَ وَبِجَلَالِكَ
وَبِعِزَّتِكَ وَبِإِسْمِكَ
وَبِعِزَّتِكَ وَبِإِسْمِكَ
وَبِعِزَّتِكَ وَبِإِسْمِكَ

ای تو صفای دل و لاله دکان	ای کرمت چار و بیچارگان
خاک درت سر من چشم وجود	روشنی عالم غیب و شود
غارت شیطان شد و سه مایه ام	و ای که من بسند و بی مایه ام
روی من از خجست عریان سیاه	بر من دل مرد و نگاهی نگاه
از کرمت لطف بر این بند و کن	مرحمتی بر من شده منزه کن
جان به غمت گیر و سودا کنم	تا که ز تو لطف تماشا کنم
ای تو مرا راحت جان نفیس	با تو ام و نیت بر اسم ز کس
که چه زبا بکنم شهر سار	غرق خطایم زیر زمین و یار
دل خوش و مستم که خدایم تویی	نازه ز من یک نوایم تویی
غیر تو ام دلبر و لاله از نیت	در دو جهان جز تو مرا یار نیت
خلوت شب نور امید من است	لطف تو چون صبح سپید من است
رو نخل جامی و گرامی حبیب	ای که بهر درد تو باشی طبیب
من ز کنه نادم و دختلم	دل به تو و لطف تو من بستم
بند و سیکس که شنا خوان تست	جیره خور سفره احسان تست

ای کرمت خسته دلان اشفا
 آینه دل ز تو دارد صفا
 بجز تو ای دوست بلانی بزرگ
 غفلت من از تو خطائی بزرگ
 ناله من صین زبان دل است
 آه من و اسک بیان دل است
 یاد تو ای دوست چو نجینم
 عشق تو باشد شرر سینم
 راه من اکنون بخرابات تست
 چشم . و لم سوی کرامات تست
 از کرمت جرم مرا واکذا
 گرچه زمین گشته تبه روزگار
 لطف تو نور دل زار من است
 خسته و در مانده و آواره ام
 درد و جهان عشق تو یار من است
 نفس خطایش من سرکش است
 کن نطش می بر من و بر آو من
 یاد تو آید دست انیس من است
 بر سر کویت تو فکن راو من
 این من و این سینه مجروح من
 مهر تو آید دست حلّیس من است
 داد و زکف خرمن و هم خوشه ام
 خسته ز حصیان و کینه روح من
 و ای که من بنده بی توشه ام
 بند و سیکن که که ای درست
 منتظر لطف تو ای داور است



ای که بگویت دل من شد ایر
 یاد تو آرام دل زار من
 باز دلم سوز و فغان ساز کرد
 شیفه است کو به کجا رو کند
 زنده و روانم بود از بوی تو
 سینم بسوزان و دلم آود
 رحمت تو بزم دل خسته ام
 یک دم من بی تو مباد ای حبيب
 بیدل و جان بس که ندارد ترا
 ای تو مرا نور شبستان عشق
 خیم عشق تو در آب و کلم
 مر حمتی باز که و اماندم
 خسته و دل مرد و دوشه مند ام
 یاد تو بر این دل میکن شفاست

لطف کن از بند خود دست گیر
 رهروی راه تو شد کار من
 ناله ز هجرت دلم آغاز کرد
 باز تویی روی چه سو کند
 مرغ دلم مست سر کوی تو
 بر سر کویت تو مرا راه دود
 مرحم زخم دل بسته ام
 جز تو مرا هیچ نباشد نصیب
 بی خبر آن کس که نخواهد ترا
 کن تو قبولم به گلستان عشق
 شعله و راز عشق تو باشد دلم
 قاصد بگذشت و بجا مانده ام
 هر چه بود باز ترا بند و ام
 ذکر تو در جان همه نور و صفاست

مناجات

[illegible]

ای دل من ای دل مرا مهر تابان	بیزم جان من شمع بستان
دل از یاد تو الهی با صفات	نمت از بهر همه در دم شفا شد
شور و روشن دل از نام نکویت	خوشحال مستیم خاک کویت
بد تو عشق طاعت و حسنه کار	که سوز و دل به ذکر الله
عنایت کن و لم آگاه گردان	که او بسند در گاه گردان
مرالطف تو ای جانانه نیکوست	بجان و دل گل وصل تو خوشبخت
عظیم کن عطا بزم مناجات	روا کن از من بیچاره حاجات
به دعا گاهیم از سر هستی	مقیم کن بکوی حق پرستی
مرا با عشق خود مبر او گردان	دل و جانم مستهین آو گردان
ای دل من و ای دل من	خداوند اگنه شد حاصل من
خداوند اقم بر آه زندان	قسم بر شور جلد حق پرستان
قسم بر عشق عشاق جالمت	قسم بر آن جلال و بر کالمت
قسم بر سوز آو بے نوایان	کز این در که مرا نخیل گدایان
ترحم کن که میکند دل فکار است	خطا کار و گنهار است و خوار است

خالق من واور من را و من	سوز من و عشق من و آه من
نم در این معصه که از دست شد	تا که دل از عشق تو سرست شد
دید و ام از نور تو بینا شد	دل ز غمت وادی سینا شد
عشق تو آید دست در آب و کلم	داد و حرارت به روان و دم
کاش کناری رود از دل چاب	یار بگیرد ز جاش نقاب
دید و شود محو ز دیدار او	دل شود از عشق گرفتار او
کن نغمه می سومی من ای دلش	مرحمتی باز بر این خسته جان
نمی دلم بین که نه اساکر و	حرف و سخن از غمت آغاز کرد
من ز غم حجب تو افه و دم	بال و پر مریخت دل مرده ام
دل خویشم رحمت بی ابته است	مرحمت و لطف که بی غمت است
سر که ز لطف تو غافل شود	مرده و بیچاره و بی دل شود
و ای من آه ز افحال من	حسرت و افسوس اینحال من
آگهی از حال من بی نوا	در دمر نیست بجز تو و وا
شو تو و یلم که بسیارم به راه	ای که تویی بر من میکن پناه

مناجات

اللهم اني اعوذ بك من
الغنى الذي يملأ القلب
الطمع الذي يملأ العين
والفقر الذي يملأ الجوف
والعجز الذي يملأ اليد
والسوء الذي يملأ الفم
والجبن الذي يملأ الخواشيش
والخوف الذي يملأ العظام
والهم الذي يملأ الرأس
والحزن الذي يملأ القلب
والهمس الذي يملأ السمع
والسكوت الذي يملأ الفم
والسوء الذي يملأ الفم
والجبن الذي يملأ الخواشيش
والخوف الذي يملأ العظام
والهم الذي يملأ الرأس
والحزن الذي يملأ القلب
والهمس الذي يملأ السمع
والسكوت الذي يملأ الفم

110

[illegible]

عشق من و روح من ای یادم	مقصود و مقصود من ای داووم
جمله جهان قطره های از جوی تست	مه و محبت همه از جوی تست
بست قرارش به تجلی یار	دل ز غم بجز تو شد بی قرار
در گذرد یکسر از قشر پوست	هر که شود عاشق دیدار دوست
پاک شود از دل و جانم طلال	از بهلم اوفتد عکس جمال
لطف تو آید و ست نواز دلم	عشق تو آید و ست گداز دلم
ورنه بر آن روی نباشد نقاب	بین من و دوست گنه شد حجاب
از بر آن محسوس جهان دور کرد	شیفت نفس مرا کور کرد
ز غمت گنجایی که ز دم من بل	کرد مرا در بر جانان نخل
در بر جانان شده ام شرمسار	جان شده از بار گنبد بی وقار
نیت بجز فقه تو در خور من	حال شده و نموس من درو من
جز تو کسی نیست بدر دم طبیب	کن تو نطفه بر من زار ای صیب
رحمت و لطف تو دوای من دلم	حکمت تو هست شفای دلم
با تو خوشم چون که ترا بندم	از من میکن ز تو شرمندم

اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ
 وَ عَلٰى اٰلِهِ الطَّيِّبِيْنَ وَ الطَّاهِرِيْنَ
 وَ عَلٰى اَصْحَابِ الْبَيْتِ الطَّاهِرِيْنَ
 وَ عَلٰى كُلِّ مُتَّقٍ وَّ عَابِدٍ
 وَ عَلٰى كُلِّ مُسْلِمٍ وَّ مُسْلِمَةٍ

نیت مرا غیر خدا و لبرمی
 نیت بود از عشق خدا مستم
 نیت بجز عشق خدا کیش من
 ناز غمت بر دلم آتش زده
 کس زسد بر غم پنهان من
 از غم عشق تو دلم سوخت
 ای تو پناه و بسه فزایگان
 کن ز وفا رحمت خود یار من
 ای که بسه و جهانی به علم
 من به همه داده تو را نسیم
 جان مرا یکسر دکن موج نور
 کن تو دلم عشق غم مسکن
 عشق ترا بسه که طلبکار شد
 شد دل میکنم غمت رسن طر
 غیر خدا و بسه و جان پروری
 عشق شود صیقل جان و دلم
 مرسم جان و دل پر ریش من
 آتش غم کرده دل آتشده
 عنبر تو ای نور دل و جان من
 جان و دلم ز آتش افروخته
 آب سان آب به ماتشخان
 عفو کن از زشتی کردار من
 از ره مادر من آن رحیم
 علم تو بر نیت من قاضیم
 روح و روانم بسه کن ز شوق
 مسکنی که بودم سلطنت
 پاک شد و طالب دیدار شد
 کن تو در الایق فیض حضور

یاد تو ای دوست شغای همه	بی غم عشق تو دوا می بسد
ذکر تو بر روح و روان انبساط	ای کرم و لطف تو بر دل نشاط
کار وی اندر دو جهان محکم است	آنکه غم عشق تو آتش بسد است
فانی حق است و به حق باقی است	آنکه ندایش ز کرم ساقی است
بی تو حیات بجان پر نعم است	بنده گیت سلطنت عالم است
گرچه گنه بوده بسد کار ما	لطف تو از روز ازل یار ما
طهر و رحمت شده ایم والسلام	عمر نمودیم به غفلت تمام
دایم با چون به بد نفع صورت	ز اوج عنایت همه دوریم دور
بر که ندارد بسد بی حاصل است	باد و عشق تو فتنه و غوغا دل است
تا که شود بخت دل خام ما	پر کن از این باد و تو در جام ما
می شنود مرز حق از چنگ عشق	بر که گنه گیت و آینه عشق
میرد از غمت وزر و وبال	بر که ندارد بد فتنه جز وصال
می نرود حسد به روه و او دوست	بر که بود بسد و درگاه دوست
دو جهان از غم محسوس است	بر که چو میسین بود از عشق مست

باز بر کا و خدار و کنم
 دست مناجات برم سوی او
 حاجت خود و بر جانان برم
 ناله زخم ناله جان سوز و ساز
 گواش ای دلبر و دلدار من
 این دل اگر ناله بر آرد و روست
 باز اگر من نفسی می زخم
 این نفسم یک سره از ذوق است
 غیر تو اید و ست که مطلوب نه
 بر دل عاشق نفسی ای حبیب
 باز مرا از کرم آواز ده
 تا که بیاریت بمنزل رسم
 دست عنایت به سینه بند
 مایه سکن حبه از آه نیست
 تا گل لطفش ز وفا بگویم
 باز شوم خاک سرکوی او
 تا که نماید نفسم از کرم
 اشک فشانم من از این دیده با
 ای کرامت در همه جایار من
 چون ز بر لب شیرین جد است
 بال و پر اندر نفسی می زخم
 از غم عشق و زخم شوق است
 غیر تو و عشق تو محبوب نه
 تا شوم آزاد ز جور رقیب
 بال و پر م قوت پرواز ده
 غرق بحر م که به ساحل رسم
 گیر تو دست من شرمند را
 غیر تو اش رهبر این راه نیست

اللهم اني اعوذ بك من
الحر والبرد والجوع والظمأ
والسهر والهم والحزن
والجبن والبخل والقسوة
والكبر والغرور والكبرياء
والفجور والفسق والفساد
والفقر والفاقة والفاقة
والفقر والفاقة والفاقة

ای که هست یا دور یا ربه
گمید که عالم و آدم تو نه
ز عشق تو گل رویه ازین آب و گل
رو س بهر کا و تو وارد وجود
بر که فیه در جانان نشد
بر که ترا داشت بجای ریه
بر که کنه جرحه عشق تو نوش
بر که ترا بادل و بانش شست
آن که تو اشش نور دلی سر به
آن که به در کا و تو دارد نیاز
آن که گرفته است حجاب از میان
آن که دین را بحق ساکت است
آن که شود خاک سر کوی یار
آن که چو میکن غم جانانه داشت
رو سپری سوی تو کار ربه
را و نجات همه از غم تو نه
زند و بیا و تو شود جان و دل
ای تو نسو غم همه غیب و شود
واسه بر او و ای که او جان نشد
از غم عشقت به نوافی ریه
نغمه من مان تو کیر و کوشش
بستی خود در ره عشق تو بخت
جز تو ندارد به دو عالم نظر
دید و بجای دیگرش نیست باز
جز تو نبیند به دو عالم عیان
یکسره بر برد و جهان مالک است
جز غم جانان دیگرش نیست کار
از می معشوق به پیمان داشت

ای تو مادر و دای درون
باز در لطف بمن باز کن
درد و غم را تو دوائی بده
عس و ترا باز و فاکر دهم
طایر دل از قفس آزاد کن
کوی تو آید دست شه و محکم
آینه جان بر دای از بوس
بنده کی تو بسمه آزادی است
این دل اگر تو به زبستی کند
گر بنهم روی عبادت بخاک
گر بجزم می زخم عشق و دوست
گر بشوم در ره عشقتش فنا
گر برجم از غم این تیره خاک
بر که چو میکن ره جانان گزید
غیر خود از خانه دل کن برون
با من میکن سخن آغاز کن
نامی تو ام نامی نویسم بده
از گنم شدم و حیا کرده ام
خاطر افسرد و من شاد کن
در که لطف تو بود منزل
تا که شود منظر جانان و بس
خط غمت در دو جهان شادی است
می ز غمت نوشد و مستی کند
می شودم جان ز که در ایت پاک
مغر شوم بر کنم از خویش پوست
حق شودم مزد و دیگر خون بها
دوست گراست کندم جان پاک
جز کرم و لطف به عالم ندید

ای سده غمت جویندگان
 تکیه که قلب دل در من
 باز در رحمت تو بر فقیر
 یار تویی خلق کجاست و کند
 تیر غمت مایه جان بس
 بس که ز درگاه تو گردید دور
 مانده ام از راه تو جایم بد
 ز غم از قلب و لپ پاک کن
 شام گشت از کرم روز کن
 دور کن بنده و خویشین مرا
 منس من در و جهان یادت
 در مرا جز تو نباشد طیب
 ای زوفا و لبه و دله ارم
 جز تو بیکن نبود کس پنا
 روشنی دید و پویندگان
 نور و صفایش شب مستمند
 ای به که ایان درت و سیکر
 جز نخل مهرت چه گلی بکند
 سفره احسان تو خوان بس
 دیده باش ز گنه گشت کور
 آبرو و نور و صفایم بد
 بنده خود بسته فراق کن
 بستیم از عشق تو پر سوز کن
 طرد کن هر دوز لطف مرا
 این دل غم دید و من شاد است
 که تو برانی ز روم ای حبیب
 در گذر از حرم و ز کردار من
 غیر تو او را نبود داد خوا

اللهم صل على محمد وآل محمد
وعلينا آمين اللهم صل على
محمد وآل محمد وعلينا آمين
اللهم صل على محمد وآل محمد
وعلينا آمين اللهم صل على
محمد وآل محمد وعلينا آمين

ای امید دل شکسته من
تا بهم شرح جزو زاری دل
گویت پشتم از گناه شگفت
من جانم شکسته پر گردید
مایه من تباوه شده
به کجایی که دیرم
بستی آگاه از دل زارم
چاره درو من ندانم کس
چشم زارم و تپیدم
کز ناتوانی منی محبوب
نفس می کن که در دمنه تو ام
من حسین سو دوام در این دکان
من به عالم فقط ترا جویم
عبد میکنم که اسی این خانه

باز کن این زبان بسته من
تا ترا گویم ز خواری دل
برسم خاک انحراف
بستم جمیع بی ثمر گردید
جان و دل عنقه در گناه شده
بی دل و بینوا و خون جگر
غمم بخشش چون که من خوارم
واروی من توفی به دوام رس
معصیت کرد این چنین پشتم
از غایات تو شوم محبوب
از همه سوی مستمند تو ام
تا به بینم اثر ز ناله و آه
رحمت آرایه سوسیم
لطف تو شمع و دوست پروانه

شنیدم در شب تاریک وجود
 کیارب آگهی از زاری من
 به عالم عشق و دلدارم تو باشی
 انیس من به خلوتگاه نازی
 مرا در عشق خود پاینده گردان
 به آغوش کرامت دوپنجم
 ز عشق خود به و جامی بدستم
 کز آن مستی و لم پر نور گرد
 کز آن مستی فک دور روانم
 کز آن مستی نماز بستی من
 الهی ای دلم را مایه عشق
 الهی یا الهی یا الهی
 کز قمار غمت گردان دلم را
 چو میکن بر در لطف تو آید
 چنین گفتا نصیری مست و مغرور
 تو بینی ذلت و بهم خواری من
 به دریای بلا یارم تو باشی
 به شام تار من سوز و گدازی
 روان مرده ام رازنده گردان
 بشوی از لطف خود جرم و گنیم
 که بنماید به عالم مست مستم
 ز دل غیر وجودت دور گرد
 بسوز و تا به مغز استخوانم
 به وجد آید جهان از مستی من
 سرم را تا قیامت سایه عشق
 غریق بحر غم را کن نگاه
 ز عشق خود بسوزان حاسم را
 به او از تو بجز رحمت نشاید

ای ای نیس شام تارم	به غیر لطف تو یاری ندارم
ای ای من و این قلب خسته	دل سوزان و این پشت شکسته
ای ای من و این خوابی من	به روز و شب به این دزداری من
ای ای من و این درد من	ای ای من و این ستم من
ای ای من و تنهایی من	ای ای من و رسوائی من
ای ای من و این تیر و در و زور	بود حق که مرا سر و آب و زور
سزاوار عقاب و بزم عذابم	به وحشت از غم روز حسابم
همان روزی که روز شرمساری	همان روزی که مجرم غرق خواری
همان روزی که روز خجسته مات	همان روزی که روز خفت مات
همان روزی که روز حسرت استی	به دوزخ جمله ابل غفلت استی
نمان روز لطفت شامل من	تو بنما رحمت را حاصل من
در آن روز از غم یارب ناکن	بود بی دوایم را دواکن
کمن دورم ز بزم اولیاست	ناحشر مرا با انبیاست
بین میکنم و زار دستمدم	بین از عشق تو من در دستمدم

کیمی دل خسته و زار و پریشان
 شمی با سوز دل در بزم مستان
 که اشب ساعت از و نیازست
 در رحمت به اشب باز باشد
 ز سوز دل بیاید رازی گفت
 بوشش بر و باید دست حاجات
 به کوی وصل باید کرد پرواز
 به جانان باید اشب راز دل گفت
 که یارب بنده ای دور از کلام
 دل از بار گناهان خسته دارم
 امیدم بر تو باشد توشه من
 نیاز دل بسه سوی تو باشد
 بخوانی یا برانی بسند و ام من
 تو روشن کن دل یکس به نور
 که میسر سوی زخیل باد و نوشان
 چنین گفتا به جمع حق پرستان
 زمان ناله و سوز و که از است
 دل و جان با خدا و ساز باشد
 سخن بیا ربی انباز می گفت
 به سر یا و آید از سوز مناجات
 گشود از مهر اشب پرده راز
 گهر از دیده باید بهر او سفت
 چرا بر در که لطفست ننالم
 پر و بال از غمت بکشته دارم
 وصال کوی تو اندیشه من
 بهشت من سر کوی تو باشد
 ز لطف وجود تو شرمند و ام من
 قبولش کن قبول اندر حضورت

ای خدا فی که کشته ناز و دم
 اشی را تو شنو را ز و دم
 ای ماسبح احسان و کرم
 زبدا مان عنایات سرم
 بی کسم غیر تو ام یاری نیست
 جز تو ام در دو جهان کاری نیست
 در دول با تو حفظ می گویم
 در بدر گشته ترا می جویم
 بعد گویند که من مجنونم
 از غم حبه کسی محسنه و غم
 آری اید دست که مجنون تو ام
 دل و جان سوخت محزون تو ام
 روز و شب ذکر ترا می گویم
 کل احسان ترا می بویم
 تا بمیرم نروم از بر تو
 کنشتم دست ز خاک در تو
 تو پند و من و جانان منی
 تو بهشت من و رضوان منی
 ای انیس شب تنهایی من
 بدم این دل شیدا فی من
 کنشتم دست ز دامان تو من
 میهانم به سر خوان تو من
 من گدا می تو ام و بند و تو
 غرق در نخلت و شر منده تو
 شاد کن از کرم و لطف و دم
 گر چه از حضرت تو من خجلم
 من سیکن به تو آورد و پناو
 دارم امید به تو یا الله

ای لطف تو ام سرورغ امید	منما تو مرا از خویش نو مید
از بندگیست قلوب روشن	عالم ز عنایت تو گلشن
یاد تو بود و بهار ارواح	نام تو به مشکلات مفتاح
پر نور جهان ز لطف وجودت	اشیا وجود در سجودت
ای باخبر از نیاز و رازم	بر خاک دلت سر نیازم
من غیر تو و لبه می ندارم	جز مهر تو یاوری ندارم
بنامی علاج دروم اید دست	آزاد نما ز بندم اید دست
شرمنده و نادم از گناهیم	تیره دل و زار و رو سیاهیم
بگشاید دل و اسیر و خوارم	در دستر خود عمل ندارم
ای بر تو امید نامید ان	لطف تو شفای دردمندان
مخدوم نشد گدا از این در	احسان تو افسر است بر سر
چشمم به تو و حمایت تست	دل مستحق عنایت تست
زین در زوم به جای دیگر	یا رب کجمن سرای دیگر
مسکین که اسیر لطف یار است	بایار به دیگرش چه کار است

اللهم اني اعوذ بك من
الغنى الذي يملأ القلب
كبراً ومن الفقر الذي يملأ
القلب خوفاً ومن الفقر
والغنى الذي يملأ القلب
هملاً ومن الفقر والغنى
الذي يملأ القلب
كبراً ومن الفقر والغنى
الذي يملأ القلب
كبراً ومن الفقر والغنى
الذي يملأ القلب
كبراً

یار بخواز این گدارا
ای نور دل سیا و عاصی
مردم مکن تو بسینوارا
رحمی تو بر این غریب خسته
از نامه من بشو معاصی
از دیدن سر شک جاری است
این خسته زار دل شکسته
سه مایه من امید و زاری است
از روشن و دیده دل
ای بر دل من غم تو حاصل
از خاک دلت سه ای جانم
از یاد تو زنده شد روانم
از لطف و کرم بگیر دستم
از باد و عشق کن تو مستم
ای عشق تو مایه دل و جان
از عشق روان و دل بزرگ
در رحمت خود بد و پناهم
رحم بنما به سوز و آهم
گر آتش آه من منور
یک جا بهم بستیم بسوز
لطیف به اسیر کوی خود کن
رومی دل من به سوی خود کن
محتاج تو در کجا کند رو
محسوم شود رو و دهر سو
من در غم تو کشید دام رنج
امی محو عشق قلب میسکن
تا در دل من غم تو شد گنج
عشق تو مرا یگانه آیین

اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلَى نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
وَعَلِّمْ بَيْنَهُمْ سُبُلَ الْإِيمَانِ وَتَقِمْ فِيهِمْ
أَعْيُنَ الْإِسْلَامِ وَاجْعَلْ فِي قُلُوبِهِمْ
مِنْ لَوْحِ الْإِيمَانِ وَتَقِمْ فِيهِمْ
أَعْيُنَ الْإِسْلَامِ وَاجْعَلْ فِي قُلُوبِهِمْ

اے اے ای بے لطف و بے جود
 گنہ گم کو کر دہ چشم معنی
 نذارم رو بجانی یا اے
 چہ باشد گر ببخشی این گنہگار
 صفا بخشی دل و جان سیاهم
 بکامم ریزی از چایانہ عشق
 بیامری مرا از لطف و احسان
 میریزی آبروی بندوات را
 تو ای در خلوت دل یاور من
 تو ای در مان در دنا امیدان
 تو ای نور دل و لدا و گانت
 تو ای شمع شب تاریک عشق
 بیسیکی و لم آبا و گردان
 دل تاریک میکنی راضی
 و لم یک سخط از عصیان نیاید
 منم اکنون فہتیر و زار و غمی
 تو تنہا بی پناہان را پناہ
 بگیر می دست عبد زشت کردا
 ز دفتر محو کردا غم گناہم
 وجودم را کنی پروانہ عشق
 عیوبم را کنی در خستر پناہ
 مرا فی بند و شرمندوات را
 تو ای اندر دو عالم داور من
 تو ای صبح امید مستندان
 تو ای مولا و یار بند گانت
 تو ای جانان و جان قلب صادق
 اے روح و جانم شاگردان
 درون پر زور و دشمن اشغالی

This image is a high-contrast, black and white reproduction of a page from an Islamic manuscript. The background is a dense, repeating floral and foliate pattern, characteristic of the 'shamsa' or 'gourd' motif. Overlaid on this background are several large, stylized, cloud-like or scroll-like shapes that contain Arabic calligraphy. The text is written in a bold, flowing script, likely Thuluth or a similar style, and is arranged in a vertical, slightly curved path down the center of the page. The overall effect is one of extreme decorative complexity and visual richness.

ای بر دل نامید امید	ای لطف تو ام حیات جاوید
دستی تو کبیه زین پریشان	ای دره مر اشفاق و در مان
بر من در تو به کن تو مستوح	ای رحمت تو چو سیطل روح
بپذیر مرا تو در حضورت	ای روشنی جهان ز نورت
از آرد و لم جهان پر از دود	رویم تو بسین خجالت آلود
بنما تو رسم ز لطف هموار	رحمی که منم ز غمت بیمار
لطفی که در آتش منم اقم	من ببل باغ اشتیاقم
از من بجهان نشد نمایان	غیر از بهی و کف و عیان
کردم گشت و ز راه ماندم	احسان ترا ز خویش را ندلم
کردید و سیاه روزگارم	افسوس که حاصلی ندارم
ناکرد و وفا به آن گشتم	عهدی که بسندار بار بستم
جز لطف تو سایه ای ندارم	سرمایه و مایه ای ندارم
مرهون عنایت و عطایت	آخربکجا رود که ایست
لطف از کنی نشسته بالم	مسکین و غریب و خسته عالم

اللهم لا تخلف
عني ولا تتركني
ولا تتركني
ولا تتركني
ولا تتركني
ولا تتركني
ولا تتركني
ولا تتركني
ولا تتركني
ولا تتركني

یارب تو علاج درد مانے
 مانتہ دل و فہرہ و حایلیم
 از بار گنہ شستہ با لیم
 بستییم کہ ای لطف احسان
 بایند ز کبہ خود نمائیم
 در اصل قفای و رفائی ہم
 بستی و خودیتے ندائیم
 از خویش منیتے ندائیم
 برد کہ تو ذلیل و خواریم
 سہ مایہ بجز گنہ ندائیم
 ای خوش و غیث بی پنا مان
 بخشند و حمد گنہ دان
 یارب تو بین اسیر نفیم
 عمریت ہمہ جو اپر ستیم
 از بار و کبہ ہمہ مستیم
 اود و ہر گنہ و و پستیم
 شدہ تیرہ و مصیت دل ما
 شہ مار حجیم حاصل ما
 بجاشی و سے ز تو بای یا
 مار کچہ بہ عہد بی وفا نمیم
 بر سائل خود عنایت کن
 ای مایہ آبروی میکن
 ثابت قدم نما کے دروین
 از غم زدگان حمایتی کن

ای لطیف تو سایه بر سر من	مهرت به سر من افسر من
ای دیده و قلم از تور روشن	ای مزرع جانم از تو گلشن
ای نور چراغ آفرینش	بالا تر از عقل و فکر و منیش
در کا و تو کوسه در دندان	یا و تو غنا سے مستندان
ای نور امید سیر و بختان	ای محور عشق نیک بختان
بستی بحقیقت از ممت	امنیت خاطر از غم تست
آنان که امید بر تو بستند	از غیر تو جان و دل گستند
یار ب به صفای بزم زندان	یار ب به قلوب ابل ایمان
یار ب به شرار جان عاشق	یار ب بختی کتب ناطق
یار ب به نوای نامیستان	یار ب به وجود حق پرستان
یار ب به غم شسته بالان	یار ب به درون خسته حالان
یار ب به نبوت و ولایت	بنما تو به عاصیان عنایت
بخشای زبندگان معاصی	ای داروی درد قلب عاصی
مسکین که اسیر کوی یار است	جز یار به دیگرش چه کار است

هُوَ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ
 وَصَحْبِهِ
 وَسَلِّمْ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ
 وَصَحْبِهِ
 وَسَلِّمْ

ای بند و نواز و بند و پرو	بر من دو جهان تو یار و یارو
ای و ان غمت حیات جاوید	کس را نغنی زور تو نویسد
ای ز دنیا ز صبح و شام	چون شد غش تست کا مم
من رسید و گف و کارم	امید به غیر تو نذارم
راستی تو مرا اگر زور کاو	آیم به درت به هر سحر کاو
تألف کنی دبی تو را بس	بخش به عنایت کنایم
تو یار و یار و دوستی	تو نور دل نیاز مندی
تو نور عشق عاشقانه	تو صدق و صفای صادقانه
چشم به سو به رحمت تست	نور و لم از کرامت تست
یار من بی نوا تو نه تو	امید من گدا تو نه تو
از بحر تو سخت من مالم	در بزم وصال کن مقبولم
افروز و لم ز کرم عشق	پر کن تو وجودم از عی عشق
تو از دل امید واری	جز لطف به بندگان نداری
من عب تو ام حایت کن	مسکین تو ام عنایت کن

ای یاور و یار من به عالم
یک خطه مران زد و گدایت
مشتاق وصال تو دل من
ای آنکه پناه و بسه گدائی
ای بر کمرست امید محروم
ای یاد تو گنج راز داران
یارب دل ما سیاه گشته
تو مرسم ز خیم قلب مائی
گذرتو ز ما که ما گدائیم
جانم بگذر از آتش عشق
ای ذکر تو راحت روانم
بنامی علاج غفلت دل
ایمان و یقین من مشغول کن
مسکین توبی نوا و زار است
محروم درم کن تو یک دم
لطف و کرمی به بی نوا است
جز عشق تو نیست حاصل من
تا یک دل مراضیانی
لطف تو شفای قلب منوم
ای محرم ما نیاز داران
عمر من به ما تباه گشته
بر در و درون ما شغافه
محتاج به خاک این سرانیم
کن بهره درم ز تابش عشق
یاد تو حیات جسم و جانم
دل را تو ز غیر خویش بجل
هر و سوسه ام دل برون کن
رحم از کنی اسیر و خوار است

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ
 الَّذِي جَعَلَ
 الْقُرْآنَ
 حُجَّةً
 بَيْنَ يَدَيْهِ
 وَجَعَلَ
 الْكَلِمَ

ای کرمت نور چراغ وجود
مرحمت شامل غیب و شهود
ای تو مرا بسبب غفور و ودود
ای ز تو بر پاشد و بود و نبود
ای رومن عشق من و دین من
درد و جهان مهر تو آیین من
ای تو مرا حشمت فضل و کرم
سایه لطفت زوفا بر سرم
دل ز کف تیر و افسرد و شد
گلشن جان کجمر و پشمرود شد
بفت ز کف عه گرانمایم
مخلم گمگ آه دلی مایه ام
حاصل عسرم نبود غیر آه
روز و شب و سال و ماه شد بنا
که عمل صایح و ایمان من
از چه اسیرم به کف دیو و د
خالق من و اور من یار من
از چه شدم عشق به دریای نفس
سائر من نور دل و جان من
بر نفس اید دست تو غم خوار من
گر تو گیر می ز من خسته دست
فیض عسیم من و جانان من
کن نقشه می بر من میکن را
پشت وجودم همه خوابت
تا که شود نیک مرا روزگار

ای سلاج دل فردو من	ای حیات و ان مرده من
ای چراغ شب مناجاتم	ای تو آگه ز جسد حاجاتم
ای مددکار من بپسرد و جهان	خوابت من ترانه این دستان
ای عنایات تو مرا شامل	بهر دام کن ز رحمت کامل
کن در لطف خود برویم باز	تا بسویت بجان کنم پرواز
دل من را ز غیر خود بجل	حل کن از رحمت ز من مشکل
ای تو بیهوش و بیهوش	دو نجاتم ز نفس و ناپیش
من اسیر کن و محسبم	من لعل کشته پیما نم
بی نوا تر ز من به عالم فیت	بچو من دل فکار و پر غم نیت
عمر پر قیمتم تبا و شده	روزگارم چو شب سیاه شده
رفت بر باد از دلم ایمان	قلب و جان در اسارت شیطان
در امانم بگیر و یارم باش	مونس من به شام تا رم باش
از عنایات خود مکن دورم	لطف کن تا بنفخه صورم
بر دلم تابشی ز نور یقین	ای امید من و دل میکن

ای نور امید قلب سالک
از چا و بیعتم برون آر
در روز جزا بد و امانم
من جز غم تو غمی نخواهم
بسته ذکر تو بر زبان گویم
رحمی که ترا فحشیر گویم
من بی دل و بی نواخته
تنها غریب و خوار دارم
یارب تو بحش بر من زار
من قدرت و طاقتی ندارم
تو یسق رفیق را و من کن
آوار و کوی تو دل من
از رحمت خود دلم صفا ده
ای عشق دلم خدا می ذول من

بنامی را میم از ممالک
بار کنم زد و دوش بردار
روشن بنما ز لطف جانم
غیر و حق را به نیویم
من لطف ترا به جستجویم
یکدم نظمی نما به سویم
پشتم ز غم گنه گشته
از بهر تو من غم ندارم
از شته خط مرا گنهار
بر غیر تو حاجتی ندارم
لطفی به من و به آو من کن
گشای گروز مشکل من
در دم به عنایت شفا ده
مسکین به شناسی تست الکن

[illegible][illegible]

ای غم تو شال گناهان	کوی تو پناهی پناهان
ای مریسم قلب خسته من	ای راز دل گشته من
ای موس من نیس جانم	ای یار و رفیق در نهادم
ای راه مرا چهره رخ روشن	آب دل من زت کشن
برخسته دلان شغای دردی	محروم نموده درد مندی
ای عشق دل نیازمند آن	بازست دوت برآزمندان
جز تو که نظر به حال ماکرد	یا گوشش بر این مقال ماکرد
بخشده بهر کس بی ایدوست	بر کم شده گان پناهی ایدوست
ای یاور من به بیسوانی	مطرو و دوت نشد که انی
امید منی به بسدو عالم	دورم منها ز خویش کیدم
بگذر گشت چه تیره و روزم	چون شمع به در گشت بسوزم
باشه که نظر کنی به عالم	بخشی به عنایت کمالم
یادمی ز غریب بی نواکن	از لطف تو در دامن دواکن
مسکین به در تو در دامن است	دل خسته و زار و مستمند است

ای به برزم زندگی بر من دِل
من ترا بستم کی عبء ذلیل
ای مرا یار و گمده از نصیر
لطف کن یارب ترا بستم فقیر
ای تو نورشام تا یک دم
رحمت امروز و فردا حاصلم
قلب و جان آلوده دارم از گن
کن نظر و رنه تب و آیم تباه
در گن بسم از یسار و از یمن
کشته ام در چاودلت سزگون
دشمنم بگرفت از هر سو کین
و در نجاتم یارب از نفس پلید
از تمام عالم کون و مکان
کر بخشی تا ابد گریان شوم
من ترا ای جان جانان بند
از غمم آخر بنده ات زانو کن
بند شیطان را از جانم باز کن
جان و دل ز آلودگیها پاک کن
یا دسکین کن که دسکین یا دست
عبد خود در بندگی چالاک کن
در دو عالم خرم و دلشاد دست

مناجات

اللهم أنت الله وأنا عبدك
لا اله الا انت سبحانك
انني عبدك وابنك
والمسلمون هم
عبدك وابنك
والعالمون هم
عبدك وابنك
والنفس هي
عبدك وابنك
والناس هم
عبدك وابنك
والجن هم
عبدك وابنك
والانس هم
عبدك وابنك
والحيوان هم
عبدك وابنك
والنبات هم
عبدك وابنك
والارض هم
عبدك وابنك
والسموات هم
عبدك وابنك
والكل هم
عبدك وابنك
والله اعلم
بما كنا
نعمين

170

[illegible]

ای تو مرا از مناجات شب
ای غم تو شادی جان و دلم
رنج مرا داروی درمان تویی
لفظ نما لطف که بیچاره ام
کشته دلم تیره و زبا رگناه
من به گنج جان دل آلودم
ختم شد و از بار گشت پست من
یک نظری بر من شده منده کن
از کرمت سومی من آور نصیب
من تو گو گند که ای تو ام
برق امید می به دلم بر بند
نور دل و معرفت من عطا
راه و رسم تا به حضورت رسم
غیر تو ام نیست به عالم نصیر

ای تو مرا راه نجات از تعب
عشق تو در بر دو جهان حاصلم
قلب و دلم اجمه ایمان تویی
من بسر کوی تو آوارم
از گناه اید و ست شدم رویا
بند و شیطان و هوا بودم
واشد و در حضرت توشت من
رحمت خود شامل این بنده کن
ای عینم در و در و نم طیب
در همه احوال فانی تو ام
قلب و دلم را به غم خود بسوز
عفو کن از من تو گن و خطا
از عمل و علم به نورت رسم
زارم و میکن و حقیر و فقیر

سر کاهی که سوز دل من درون بود
 بدام آسود و از غوغای عالم
 نیس من فقط عشق خدا بود
 در این بزم معاشقش دل افروز
 سر و دم سوز دل را عاشقانه
 در این میدان پر جوش از غم عشق
 در این شبها که اشک دیده و جبار
 در این وقتی که من افسرد عالم
 در این حالت که آتم آتشین است
 در این سودا که بستی او دم من
 تصور کرد و دایمی یلای پرستم
 نه این عشق است عشق عارفانه
 بود عشقم به ذات حق تعالی
 بود و ذکر من میکنم در این راه
 جدائی من با نفس دون بود
 نبودم جز غم جانان دیگر غم
 دلم از غیر عشق او جدا بود
 که از من حاصلی نبود و بجز سوز
 بدین صورت که بینی در میان
 که نبود زنده کس جز با دم عشق
 دل و جانم چو دریا غرق زاریست
 چو مرغی در قفس بگشته بالم
 هزاران درد و زخم در کین است
 حدیث عشق جانان خوانده ام
 و یا از باد میخانه مستم
 نه این او است را و عاشقانه
 که این عشق است عشق و عشق والا
 به روز و شب فقط الله الله

ای که ای کریم بند و پرور
 تو ای صبح امید ماند و از راه
 زبانم را به ذکر ت بازگردان
 که ایم من کرامت کن نوا
 شامم را عطسه عشق بوسه
 بجهت تو صابحه ویکند آرام
 ز پا افتاده ای را شاد گردان
 کند و کم ز لطف الهی
 نوازش کن که من محتاج نیازم
 مراد عشق خود پائینده گردان
 بگیر از لطف خود ای دوست دهم
 اگر گونی مرا ای بند و من
 بر آن کو با تو اش پیوندد باشد
 الا ای آگه میکنم را پناهی
 که ایست را کن محروم از این در
 مرا هم کن عنایت قلب آگاه
 دلم با عشق خود و ساز گردان
 بدو را بسم به بزم آشنایی
 ز غیر خود دلم را بشتوشنی
 به الطاف تو من امید دارم
 تو از بند غمش آزاد گردان
 پذیری که گدائی کا و کا بی
 سه اپا من ترا غرق نیازم
 به احسانم روانم زند و گردان
 که من از عشق تو محمور و مستم
 رود تا عرش اعلا خند و من
 همیشه دل خوش و خرسند باشد
 بروش آواز چا و تبا بی

نجات خست عشق جان
سید جلال الدین العابدی
ترجمہ منظوم اردو

بنام الله آن جان بخش جانها
خداوندی که رحمان و رحیم است
اسلم از گنه من شرمسارم
بین شد جانم ذلت بجایم
مراسم کنی دوری ز جانان
ولم فرما از بزرگی جنایت
تو ای مطلوب من ای آرزوم
قسم بر عزتت ای داور من
که من را غیر تو بخشند ای نیت
بجبران شکستم یاریم و ده
بنور تو به اکنون در خضوعم
دو چشم از دیدن غیر تو بسته
اگر طردم کنی چون در گنجم
زکویت گرد برانی این گدارا

صفای سزل و نور روانها
بوجودات بستی او کریم است
در این در که دیگر رونی ندارم
چو شام تیره و گردید و روغم
لباس مسکت کرد دست بر جان
مر ابناء به لطف خود حمایت
تو ای نور امید و آبرویم
به مهر و رحمت ای یاور من
تراجم همچو من شرمند و نیست
نجات از ذلت و از خوایم ده
به دل بردم گشت اندر خضوعم
به نزوت خوار و زار و دل شکسته
کجا روی آورم من بی پناهم
به که بر دار و دوست و عارا

الهی وای من از خجست من
 زبده کردیم افوس و صد آه
 تو مرسم بر شسته استخوانی
 نه او نه بجشش از من کنایان
 ترخم کن من روز مکافات
 مکن رسا من شمه مندوات
 شدم زندانه در بزم ندامت
 نسیم عفو تو جان زنده وارو
 بیکن پرده بر جسم و خطایم
 چه باشد سایه رحمت الهی
 عیوبم را به ابر لطف پوشان
 فراری بنده ات را در سحرگاه
 تاز و دوزخ مرا یارب بکنه
 اگر باشد پشیمانی ز عصیان
 ز رسوائی و بسم از دولت من
 ز کلب هر خطا استغفر الله
 تو بخشنده گناه بندگانی
 بدو را بسم به جمع عذر خواهان
 ز من بخشا تو عصیان و جنایات
 بکنم از آبروی بنده ات را
 که آری رحمت اندر قیامت
 نعمت بزم دلم پاینده دار
 قبول خود نمانی و نوایم
 بیداری به عصیانم کما
 ز جام عشق خود کام بنوشان
 گریزی نیست الا سوی الله
 پناهم ده ز خجست ای مرایا
 حقیقت تو به از جرم و گناهان

اے من پشیمان پشیمان
 کنہ یزاست اگر استغف الله
 کنہ کارم سیرم دل غمزم
 رضای تو مایه عشق
 قبول تو بہ کن از من تو اید دست
 دی از رحمت خود باز کردی
 مہ آن در انہامی تو بہ اشنام
 نضوح آسا بفتی برد آسند
 چو شد مفتوح آن در روی آدم
 اگر قبح کنا ہم بت بسیار
 ولی نیک تر از کل دو عالم
 ز من ول کنکارم . اے
 ز من تنہا با حسنت بریمم
 کہ عالم عنہ ق احسان تو باشد
 پشیمانی ز رویم شدن بیان
 زکر ابر بدم افسوس صد آو
 من اکنون در صف مستغفریم
 بود نور تو بردل مایه عشق
 ترحم کن ترحم بر من اید دست
 کنہ کاران بر آن آواز کردی
 کہ ناما مان بسیار بندہ ی از آن کام
 بہ عشقت جملہ با پای سر آیند
 چہ حجت ماند و عذری اندر عالم
 اگر زشتی بود من را بگردا
 بود و صحت تو بر من ز ند آدم
 کہ عذر آورده ام نزوت کجای
 نہ تنہا من بر آن رحمت مستریم
 جان جان گلستان تو باشد

[illegible]

ترا عادت با حسان بود وی دست	ترا بر تو به سرمان بود و ای دست
تو پانج کوی بس بر چار و باشی	طیب در و به آواره باشی
تر اینکی بزرگ و بس عظیم است	ترا نام بلند آخر کریم است
تو پوشی پرو و بر جسم کنان	تو می باشی پناه و بی پنا مان
ترا جو و کرم بر من شمع است	کز آن روح و روان من یقین است
تو نسل و ارم اکنون بر خاست	و کرم از غیایات و خطابت
که ایم من که ای رحمت تو	ربینم من رین منست تو
ابا بت کن خداوند عظیم	نوا می و د که یارب بی نوایم
مهر در او نویسمی میدم	بد و بر جنت و لطف نویدم
قبل تو به کن از بند و خود	مکن محروم در شر منده خود
پوشش از من کن و بر خطای	نوازش کن که انی با عطا
من و رحمت ای داورین	به لطف و رافت ای داورین
دل این خسته دل را شاد فرما	از این افتاد و دایم یا دفرما
که من میکن و زار و بی نوایم	فقرم سخت محتاج عطا

ز نفس و ن شکایت ارم آید و	ز شرش بس حکایت دارم آید
مرا سوی بی می خواندین نفس	به مر زو لثم می راند این نفس
شتاد تا رسد بر لب کفایتی	نجاتم دو ز شرش یا الهی
حریص بس خطاهه کن است	ز دست او مرا صد و دو آه است
مرا طوطی و لطیف یار کرده	مرا مغضوب حق و خوار کرده
کشاده مرا سوی ممالک	کشاید بر رخم از شره سالک
مرا پست و زبون و زار بنمود	طبیبا روح و دل بیمار بنمود
بود طول امل کرد این نفس	بکوی شیطنت باز این نفس
اگر شتری رسد بی تاب گردد	چو دیوسه کشتی بی خواب گردد
ز بر خیر می محسوسم کرده	دل از بار گشت منموم کرده
به لب و لعل و دنیا روی دارد	چو ایلس سیه رو خوی دارد
ایر بر خیال و بسم و پندار	به سهو و غفلت آمد او گرفتار
برو با سه عثم سوی گناهان	کند دورم ز خیل عذر خواهان
ز توبه را و جان را دور کرده	مرا چشم بصیرت کور کرده

[illegible]

مرا این نفس و نمانفخه نسو
 شکایت دارم از بس دشمن خوش
 ز شیطان شکرم دارم افغان
 پراز و سوا س کرد و دیند من
 سومی دوزخ کشا بدبستان
 که نمت که من مغلوب کردم
 نمود و نب نیاز نیست دل
 میان طاعت و من کشته حائل
 شکایت دارم از قلبی که سنگ است
 بخود منی گرفتار و اسیر است
 پنا و از دید می که ز کزیه دور است
 امان از چشم دنیا من مغرور
 الهی تکیه ام جز قدرت نیست
 پنا هم نیست غیر از عصمت تو
 بامروز و بفسد و اگر دو مغرور
 که خوابه من شوم کمر او بی کس
 که محسوسم نمود از لطف و احسان
 بیالوده دل بی کینه من
 دلم را خط تحریکات شیطان
 به دار هر بوس مصلوب کردم
 که آن ناید بجز بغض تو حاصل
 نمی خوابه شوم من بر تو سائل
 بوساش می بیچاره و رنگ است
 بکوی رشتخونی او امیر است
 برای دیدن روی تو کور است
 که باشد از طو ابره شاد و مسرور
 مرا حولی بغیر از قوت نیست
 نوایم نیست غیر از خمشت تو

[illegible]

قسم بر حکمت و بر مروت
و بی جزو و دور و یم بکن باز
باز از شکر به فتنه داد و دور
و ابر دشمنان پیر و زکرون
بکن بر سوا می خلعتم و دو عالم
بپوشان عیب این شهر سادات
و چشمش از غیرت کور کرد آن
ز بند کت آزادیم و دو
قسم بر رافت ای نور جانها
ب لطف و رحمت ای مایه عشق
بغیب غیب و سه عالم روح
ب عشق و عاشق و مشوق سو کند
ب جود و عدل و داد و مهربانی
منم میکن سزای آتش عشق

بان کوب بر زوی کوس معیت
فقط با لطف خود این بند و بنوا
بد و آزادیم و نفسه صور
تو شام تیره و م رار و زکرون
کت بر من بجا چون بر آدم
تو از شکر کن الهی بند و ات را
بلا را زین فتاد و دور کرد آن
مصونم دار و آکنه شادیم و دو
تو ای آله ز سر بر نهانها
امید من تو ای سر مایه عشق
ب باب رحمت کآن بت مفتوح
بان دله که دارد با تو پیوند
که گیری دست من در نا توانی
فکن بر دل مرا از تابش عشق

مناجات
شائین

[illegible]

قدم در او تو پاینده دارم	الهی دل به عشقت زنده دارم
معدب میکنی بر نارسیه ان	خداونداه از بعد ایمان
بجانی کو بود سه ریز از عشق	الهی با دل لب ریز از عشق
و چشم میکنی از دیدنت کور	مراسیداری از آن دیمت و
بر آن رحمت بر آن مهر تو ایدوست	بانی می که دارم بر تو ایدوست
کنی محسوسم در شرمند و خود	به لطف و صفی تو بر بند و خود
بدون میفرستی از کنا هم	پناه بی پناهان ای پناهم
اگر چه بنده ات غرق قصور است	چنین برنامه ای از تو بدور است
ترا عادت کرم احسان قدیم است	الهی ذات بی شلت کریم است
نه رسوایی این شرمند و ات را	بنوید می نخواهی بنده ات را
به عون آه و سوزم در سحرگاه	دلم خوابه شوم و انا و آگاه
و یا بر بخت بد یا عشق و مستی	مر از انید و مادر بهر پستی
مر انا زاده بودی کاش ماد	مر انا زاده بودی کاش ماد
به بد بختی بمبیدم یا شهیدم	ندام تیر و بختم یا سعیدم

شایات
 خاتون

الحمد لله رب العالمین
 والصلوة والسلام
 علی سیدنا محمد
 وعلی آله الطیبین
 الطاهرین
 المعصومین
 اجمعین
 بعد من
 انزلنا
 القرآن
 فی لیل
 القدر
 فی شهر
 رجب
 من عام
 الف
 و
 الف
 و
 الف

۱۸۹

مست دارم و دادوامی ز ابل غدا	ندانم چون مرا جمل است عدا
به قرب و برجارت او دارم	به عالم کلمیه بر الله دارم
اگر این است راجم دید و روشن	کف خاکم که گشته از تو گلشن
به اطمینان روان را زنده دارم	فروغ جان به تو پاینده دارم
به تعظیم تو بر صورت که بر خاک	قادر رفت تا بر اوج افلاک
سپاس می کنی روز قیامت	به نارش می بری با صد ملامت
زبانی که ترا مدح و ثنا گفت	به شکر و امانت و گهر سفت
تو لاش و قیامت می نانی	به ورش از سلامت می نانی
و یاقینی که از عشق تو سوزد	بهرت هر زمان آتش فروزد
کنی محرمش از لطف و عنایت	زنی مهرش که او دارد جنایت
بر آن کوشی که ذکر ترا شنید	بحشم دل ترا از عشق دید
تو او را اگر کنی در روز محشر	اگر این است خاکم باد بر سر
بر آن دستی که بر درگاه جان	بآمال و امید می چون گدایان
در آید به عشق رحمت تو	قسم داد می ترا بر عصمت تو

اَللّٰهُمَّ
 اِنِّىْ اَسْئَلُكَ
 بِرَحْمَتِكَ
 وَرَحْمَةِ
 رَسُوْلِكَ
 وَرَحْمَةِ
 اَنْبِيَائِكَ
 وَرَحْمَةِ
 اَوْلِيَائِكَ
 وَرَحْمَةِ
 اَصْحَابِكَ
 وَرَحْمَةِ
 مَلَائِكَتِكَ
 وَرَحْمَةِ
 جَنَّةِكَ
 وَرَحْمَةِ
 عِلِّيِّينَ
 اَنْ تَجْعَلَ لِيْ
 مَخْرَجًا
 مِنْ كُلِّ
 اَمْرٍ

چو اندر زلف جانان آتشگیر	گر قارش کنی بر غل و زنجیر
که دارد از عبادت نور تابش	به نهار بسوزانی در آتش
بدر کاست ایرو خوار و زار است	به نهانی که از طاعت نزار است
کند آتش از آن اربل عیادت	قد ممانی که بود در عبادت
مکن از عشق خود ارواح تجرید	مبند او بر وی ابل توحید
تو خیل عاشقان آن کمالست	مکن محرم دیدار جمالت
عزیزش کرده ای در آفرینش	تو نفسی را که با توحید و میش
عزیزش دارد و با عزت کجای	مکن خویش بر بچرانت الهی
ترا جام محبت بیچ مشکست	نمیه می را که بر عشق تو دل بست
که بوده در مناجات سحرگاه	چو ز سوی نیرانش کشی راه
مکن بر من غضب یا برگناهم	ز درخشت اینک ده پناهم
تو رحمان و تو غفار و کریمی	تو خان و تو مان و رسی
تو ————— و تو الله و تو والا	تو ستار و تو جبار و تو والا
دل از عشق خود پر نور بمان	بر حمت از عذابم دور بمان

[illegible]

نجاتم و زنت و عار اید دست
 بآن روزی که خبان در نعیمم
 بود احوال همه انسان و کرکون
 همه در هول و خوف و ترس و بیمم
 همه نیکان بآن حضرت قریب اند
 تر از وی عدالت هست بر پا
 نباشد ظلم و کین اندر قیامت
 در آن روز بنما با و در جام
 خبر گیر از من مدحش اید و ست
 بلوح جان بزن نقش جمالت
 ز غیر خود خموشم کن در آن روز
 بدو را هم میان عشق بازان
 ممکن نویدم از ویدار رویت
 اگر میکن و زار و درو مندم
 میارم روز محشر خوار اید دست
 همه اشعار و دوان اندر حمیم اند
 پناهی نیست غیر از ذات بی چون
 همه مشتاق ویدار نعیمم
 کنه کاران ز کوسه حق بعید اند
 بهر نفسی است اجر و مزد بر جا
 دوان در رنج و خبان در سلاست
 مکن از رحمت این بند و ناکام
 ز غمت کن مرا بیهوش اید و ست
 بیار جان من را از جلالت
 دلم را ز آتش سحران میفرود
 بقولم کن به جمع پاک بازان
 ز دل گنجاری ای جان بویست
 خوشم زیرا ایسر این کمدم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
 أَنْزَلَ عَلَيْنَا الْكِتَابَ
 فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ لِقَوْمٍ
 يَعْلَمُونَ
 وَلَقَدْ أَنْزَلْنَاكَ
 فِي الْبَيْتِ الْمَقَامِ
 الْمَكِينِ
 فَاتَّبَعُوا آيَاتِ الْكِتَابِ
 وَلَا تُخْلَفُوا
 وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي
 هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفْعَلُونَ

بنام آنکه بسم و دوست و دران
 کند از نیتی هستی ، نمایان
 عطایش همچو باران نازل آمد
 بهر جان و بهر کس قابل آمد
 چو خوانندش عباد از روی تدبیر
 کند از بهر آنان رزق تدبیر
 یکی رزق از برای جسم آنان
 یکی رزق از برای جان آنان
 به هنگام سوال از بندگانش
 عطا آرد آن دل وادگانش
 بر آن چیزی که بخواهد اوست نعمت
 و کر لطف و کر مهر است رحمت
 بر آنکه آرزو بنماید آن را
 دهد او را چنان که واد جان را
 چو روزه آرد بر این در که نصیری
 گدانی مستندی یا اگیری
 شود و قرب آن قیوم عالم
 چنان که شد مقرب ذات آدم
 اگر عبدی به عصیان جا بر آید
 چنان که متقابل با خدا می آید
 ز برودید و پوشاندن گناهش
 بر او آرد ز توبه دو واد هوش
 توکل کرد کند عبدی به مولا
 شود جان و دوش و الای و الا
 ز بر شدی مصون ماند به دوران
 کند او را کفایت ذات منان
 که این بند و شد همان آمد
 به روز و شب به خلوت در سحرگاه

اللهم اني استسلمت عليك
يا مني ان استسلمت عليك
يا مني ان استسلمت عليك
يا مني ان استسلمت عليك
يا مني ان استسلمت عليك
يا مني ان استسلمت عليك
يا مني ان استسلمت عليك
يا مني ان استسلمت عليك
يا مني ان استسلمت عليك
يا مني ان استسلمت عليك

کہ حق اور برآمد از بارگاهش ویا کردی طاعت از کتبش
 کہ دست حاجت آوردی بہوت کہ با پای امید آمد بکویت
 کہ اورا روز ندادی در حضورت بخردی جان اور روشن بہوت
 مگر نویسی از درگاه و اللہ بود نیکیا نہ ولہ و نہ بانہ
 من و نویسی از درگاہ و جان کہ بہیات امی عزیزان امی عزیزان
 خداوند اتو مشہور سے با حسان بہ عالم بہت احسانت نمایان
 تو خیر مطلق و تو محض خیر می تو پاک از عیب و دور از ہر چہ شری
 چنان بر غیر تو امید بندم کہ بر احسان تو من پامی بندم
 من و در آرزوی غیر اللہ من و بزمی بحبہ بزم سحرگاہ
 اگر غیر خدا ایم یار گردو تن و جان و دلم بینا گردو
 مگر خلق زمین یا این سادات مگر روز حبہ از روز مکافات
 بجا ام و بحسب خلق خدا نیست مگر از غیر حق کارش بد نیست
 چگونہ غیر او را برگزینم چرا دگرمی غیر او نشینم
 اے امی امید این دل من اے امی دو عالم حاصل من

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

بدون مسنت کردی عطا بهم	بلطف خویش بخشیدی خطایم
تو می بزمی کنون یا رب امیدم	نخواهی داد بر جنت نویدم
و یا این در دست و این که ارا	ایسر و خسته حال و بی نو ارا
جالت میدهی سوسه که ایان	بمان بیچارگان و بی نوایان
که من حاجت برم سوی فقیران	بم از ادوی بخوابم از ایران
که ایان را کج تاب و توان است	که از اصل در شیشه ناتوان است
چنان حاجت برم سوی که ایان	چرا خوابم و دواز بی نوایان
بر آن کس قصه جانان در دل و دست	گل عشق اهل حاصل است
رسد سوی سعادت و سر انجام	بگیرد کام دل را از ایام
سران کو توبه باشد یا و را و	عذابش کی رسد از و را و
ز دل یادت چرا گرد و فراموش	که یاد تو مرا بهم جان و بهم بوش
چرا و در یاد من یاد اویم	غمم نبود که دانم شاد اویم
چنان بیهوش و نومزیا و جانان	که من را او مراقبست بران
به ذیل لطف تو من دست دارم	دل از بزم و صالت مست دارم

مناجات
ایضین

[illegible]

کشاود و دامن حاجت بریت	که گیرم جو و لطف از خاک کویت
مناخالص بتوحیدت دل و روح	به دل بنامی از عشق مفتوح
قرارم و تو عبدی برگزیده	چنان عبدی که سچون آفریده
تو ای محبوب هر شریده و حاکم	محبوبه دعا و هر سوا
پناه به کزیرانی تو باشی	شامی به شناخانی تو باشی
امیدی به هر چه جویند و ای دست	که مقصودی بهر پویند و ای دست
تو باشی بهترین امید عالم	تو باشی اکرم المده و آدم
تو سائل را ز درگاهت مرانی	تو جان جانی و جانان جان
نمی برمی امید و امداران	توئی نور دل امیداران
بهر داعی بود این باب مفتوح	بود هر دل ز حیرت سخت مجروح
حجاب اینجا نباشد بحسب سائل	نمی باشد بر این در پرده حائل
بر آن لطف و کرم ای یار گویند	مرا مگسل ز عشق خویش پیوند
بمن بخش تا ز جو و عطایست	فروریزان ز باران سخایست
که گرد و دیده و ام روشن از احسان	شایا بدلم از زخم حیران

چنان بنا عطا نور امیدم
 که این خاطر با طینسان شود شاد
 میدان یقینم را و بجشای
 که از نور یقین و نور ایمان
 مرا از دید و دل پر و عیب
 تو را ای مهربان مولای سرمد
 به دستمل مرا آئینه جان
 ز شوق بندگی جانم برافروز
 نظر بر حال این بیچاره انداز
 رنم از عشق خود بنمای لگه کن
 بدو آگاه بسم از سر مکنون
 تو این در ماند و راهید از بنای
 اگر چه او گنه کردست بسیار
 بیادت گشته میکنم شاد و دمساز
 به و آن سان تو بر رحمت نویدم
 که از شیطان و نفسم کردم آزاد
 در ایمان برویم باز بنمای
 مصیبات جهانم کرد و آسان
 بر افکن تا بسینم عالم غیب
 قسم بر احمد و ذات محمد
 نما روشن دلم با نور ایمان
 بنده مست کن قبولم در شب و روز
 نعمت بر این دل آوار و انداز
 به صحرای جو نعم و ارمینون
 دلم نماز بحر خویش پر خون
 تو این بد بوشش بسیار بنمای
 انما شاد و امان ای حی و ادا
 تو بنمایش به لطف خود سرفراز

وَقَدْ كَانَ يَسْقِيهِمْ مِنْ لَدُنْكَ
وَقَدْ كَانَ يَسْقِيهِمْ مِنْ لَدُنْكَ
وَقَدْ كَانَ يَسْقِيهِمْ مِنْ لَدُنْكَ
وَقَدْ كَانَ يَسْقِيهِمْ مِنْ لَدُنْكَ
وَقَدْ كَانَ يَسْقِيهِمْ مِنْ لَدُنْكَ
وَقَدْ كَانَ يَسْقِيهِمْ مِنْ لَدُنْكَ
وَقَدْ كَانَ يَسْقِيهِمْ مِنْ لَدُنْكَ
وَقَدْ كَانَ يَسْقِيهِمْ مِنْ لَدُنْكَ
وَقَدْ كَانَ يَسْقِيهِمْ مِنْ لَدُنْكَ
وَقَدْ كَانَ يَسْقِيهِمْ مِنْ لَدُنْكَ

در این سیر سفر تا سوی مهور و
 در این راه و در این راه و سوی مقصود
 مگر زاد و توشه بس قلیل است
 خوشم چون حسن طین سوش دلی است
 توکل بسترین زادم در این راه
 دیگر لا تقنطوا من رحمة الله
 واجبم اگر ترساند و از نار
 درخت بستیم را کرد و بی بار
 و به الهام امید من که داور
 بخیر و انتقام از بند و خود
 مگر ققارم به صد نخلت نموده
 ولی این حسن اطمینان بولا
 دست آما و بودم
 ولی کارم به محرومی کشیده
 دلم را غفلت از حق خواب کرده
 نقاشی را شد ممنوع و محروم
 ولیکن معرفت بیداریم داد
 که او بر من کریم و مهربان است
 کریم و مهربان جان جان است
 در این راه و در این راه و سوی مقصود
 خوشم چون حسن طین سوش دلی است
 توکل بسترین زادم در این راه
 دیگر لا تقنطوا من رحمة الله
 درخت بستیم را کرد و بی بار
 و به الهام امید من که داور
 بخیر و انتقام از بند و خود
 مگر ققارم به صد نخلت نموده
 ولی این حسن اطمینان بولا
 دست آما و بودم
 ولی کارم به محرومی کشیده
 دلم را غفلت از حق خواب کرده
 نقاشی را شد ممنوع و محروم
 ولیکن معرفت بیداریم داد
 که او بر من کریم و مهربان است
 کریم و مهربان جان جان است

میش میرسد بر من و ما دم	زمین لطفش بخرد و قطع یک دم
زیادوی کنه و حبم و عیان	شر و نفس و شر قلب و طغیان
را نغز و مراد و هشت اید و ست	دل و جان کرد و پر از دشت اید و ست
به روز منم بنمود و صد آرد	از این بار کنه استغفر الله
لکن مژده و رضوان و غفران	انیس و یار جان کشته ز احسان
به حق آن بدل و آن جمالت	به قدس و بهم بانوار کمال
بان رازی که در دل با تو دارم	بان عشقی که حاصل از تو دارم
بان مهر و بان لطف و به رحمت	بان سرو بان جاو و به چشمت
که وقف ذات آن حق قدیم است	که مخصوص خداوند کریم است
که این میکن زار و ناتوان	عیل و بی نوابی خانمان را
بنوشانیش از لطف بسوی	رواداری از او سر آرد و بی
با نعام جمیلت زنده و اش کن	تو از فضل و کرم پانیده و اش کن
به و او را مقام از بندگی با	ریا کن جانش از شرمندگی با
به و در اش به ویدار جمالت	دش روشن کن از نور جلالت

مَنْ لَمْ يَكُنْ فِي قَلْبِهِ قَاعٌ مِثْلِي
فَإِنَّ قَلْبِي قَاعٌ مِثْلِي
مَنْ لَمْ يَكُنْ فِي قَلْبِهِ قَاعٌ مِثْلِي
فَإِنَّ قَلْبِي قَاعٌ مِثْلِي
مَنْ لَمْ يَكُنْ فِي قَلْبِهِ قَاعٌ مِثْلِي
فَإِنَّ قَلْبِي قَاعٌ مِثْلِي
مَنْ لَمْ يَكُنْ فِي قَلْبِهِ قَاعٌ مِثْلِي
فَإِنَّ قَلْبِي قَاعٌ مِثْلِي

نیم روح و روح و روح	وزو از هر طرف اکنون کجایی
منم و منم نفس آن روح و روح	منم محتاج لطف و مهر جانان
منم جویند و باران جودش	برین منت و نور و جودش
پناه میدم لطفش ز خشیش	رضایش مهر و دل را به برمش
ز تو بر تو که یزید چار و ای نیست	بر این و که چون آوار و ای نیست
با سچ نزد تو یباش احسن	بدان و ارم امید ای وجه احسن
بالطف تو باشد تکیه کاسبم	که یا لطف تو باشد پناهم
رعایت کن مرا ای حی و ااور	فقرم من ندارم حسنه تو یا اور
بر آن نعمت که بر من ابتدا شد	بن آن نعمت از لطف و نخواست
بتمش رسان بر این که ایت	که ای مستمند و بی نوا ایت
از این میکن میکن سلب کرامت	بفریادش برس روز قیامت
چو پوشاندمی بجلت بهر کنجی	مذران پرده اش را یا الهی
بر آن قحی که میدانی زکارم	بیامرز و بجشای تو یا ارم
به نزد تو شیخ من تونی تو	بهر ذکری مسیح من تونی تو

شایان

ای عطایت جاودا
 غم عشقت صفای زندگانی
 کرامت نامی بی حد تو اید و دست
 همان الطاف ممتد تو اید و دست
 مرا از شکر و حمدت بازدارد
 که شد تو بجز از آن باز دارد
 مرا فضل و مافیض پیای
 مرا ساقی و لطف جام و بهم می
 نمود و عاصبه از احسان نفعت
 بهم از بزمه دن آن جود و رحمت
 ز بس کردی قومم بر دور ای جان
 ز بس کروی مراد چون احسان
 ز بس مشغول الطافت دل آمد
 نشد دل از گرمی است کند یاد
 پیایی یکی است بر بند و خود
 پیایی یکی است بر بند و خود
 نمود و عاجز از نشر احسان
 بود اینجا مقام اعترافات
 بود جانی که گویم نیست تدبیر
 تو دادی نعمت و من جای نعمت
 به اجمال و بتفصیل و به تقصیر
 گفتم من علیه خود چه تدبیر
 گفتم من علیه خود چه تدبیر

تونی آن مهربان بخشند و مولا	تونی بز و تونی سهر و تو والا
که محب و مازوت سائل نخودی	برون از عشق خود این دل نخودی
بر آن کو آرزو کردی سه است	نمودی زنده باش از عطایت
باین و در که آن دوستداران	بین جا بار آن امیداران
منه و آید که باشد منزل عشق	به بهشتی است اینجا سائل عشق
بهم درمان در و غم گساران	بهم آمل روح بی قساران
در این میدان و در این عرصه گاه	که او کل جهان را آنچه گاه است
مکن به کز امیدم را تعاقب	به نویسی که گرد و کار مثل
لباس نامیدی عار باشد	بر آن نویسد باشد خوار باشد
به نعمت نامی غنم در شب و روز	بود ناخیز شکرم ای دل افروز
برابر با چنان اگر ام یزدان	که را قدرت بود کرد و شناخوان
چه نعمت که از لطف و احسان	برم کرد و لباس از نور ایمان
پاکر و و برایم باز حسره گاه	بمان سهر می که دارم از سحر گاه
زمنت نامی تو برگردن جان	مراقلا و و ای باشد نمایان

هُوَ الْخَيْرُ
 عَنِ الْعَمَلِ
 هَذَا مَقَامُ
 الْفَقْرِ
 وَالْجَدْبِ
 وَالْخِلَافِ
 وَالْخِلَافِ
 وَالْخِلَافِ

بر این کردن که طوق لطف بسته	نی کرد و از این کردن گسته
ز احسانم عاجز بیان است	بمدحت لال و الکن این زبان است
چنان بسیار بر من لطف وجود است	که کوفی از من این غیب و شهود است
ولی از دکان من ناتوانم	ز استقصا آن من خسته جانم
به شدت من چکنه دست آرم	که سر تا پا بسهم عجز و نیازم
به هر شکری دیگر شکریست لازم	قدم باید شود بر شکر بازم
من و پامی عیسی جان الهی	به تقسیم به شکر تو کجاست
تایش آرم از محبوب خود را	کنم روشن دل محبوب خود را
بمحمش همه دیگر واجب آید	که هر حمدی به حمدی طالب آید
نمودی از غذای لطف سیرم	چنینم پروریدی چون فقیرم
کنون بسم کن عطا بسیار نعمت	ز دای از جان و دل بیارت
به بالاتر حظ و بهره دو عالم	رسان جان مرا یارب مدام
باسباع نعم بر هر بلایت	به حمدی که موافق بارضایت
ترا سگداز من میکن الهی	که از رحمت به دو عالم پناهی

شادان
شاکرین

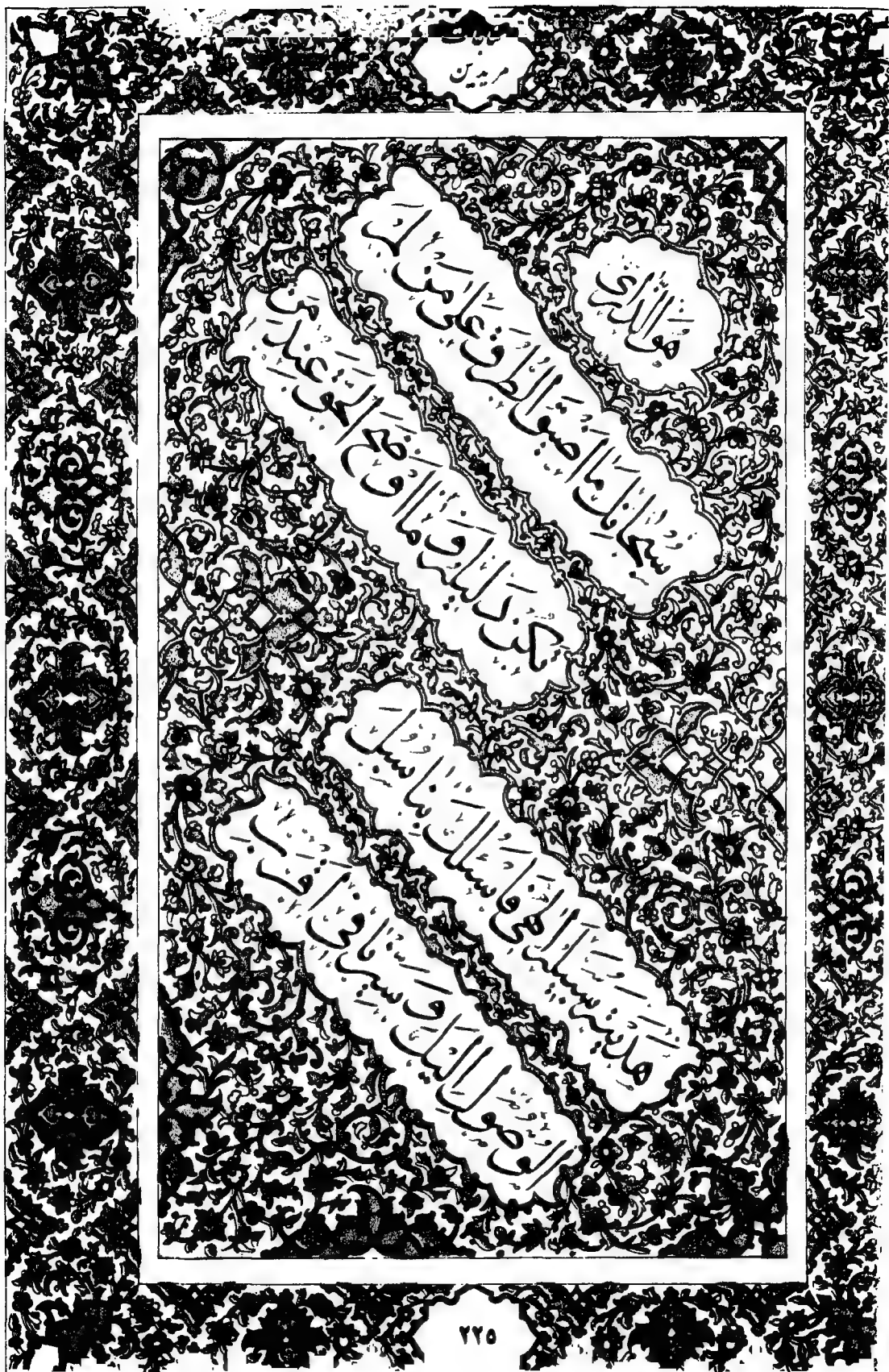
الحمد لله الذي لا ينضب
عنه فضل ولا ينقطع
عن عباده نعمه ولا ينفك
عن خلقه رحمته ولا يمتد
عن ملكه قوته ولا يحد
عن ربه جلاله ولا يحد
عن نفسه عظمته ولا يحد
عن عرشه ارتفاعه ولا يحد
عن جلاله كبره ولا يحد
عن قدره عظمته ولا يحد
عن ملكه قوته ولا يحد
عن ربه جلاله ولا يحد
عن نفسه عظمته ولا يحد
عن عرشه ارتفاعه ولا يحد
عن جلاله كبره ولا يحد
عن قدره عظمته ولا يحد

این ای امید زندگی ها	بمن آموز راه بندگی ها
ز نصیان دور گردان این دلم را	ز عشق خود بسوزان حاصلم را
منابر بنده خود سهل و آسان	رسیدن بر مقام قرب جانان
بهم را سوی رضوان باز گردان	دلم گنجینه بس را ز گردان
که ایت را علایک جنت خود	بجای فقر از حشمت خود
بشو تر وید و شک از وید و دل	که با تر وید و شک دل را چه حاصل
حجاب از دل تو بر گیر ای خدا	بد و دل را به عشق خویش پیوند
ز باطل پاک گردان این درون را	یکی گردان درون را و برون را
من ثابت بباطن آنچه حق است	که ما را راه بر حق راه حق است
کمان و شک و تر وید و باطل	بپاوشاند از آتش سراسیل
بزاران فتنه خیز و از گمان ها	خسارت آفریند بر نهان ها
ز شک رخسار نعمت تیر و کرد	ز شک دشمن بانسان چیره گرد
به کشتی های رحمت کن سوارم	نجاتم ده نجات از زیر بارم
روانم کن تو شیرین از مناجات	روانم از من بیچاره حاجات

ز چشم لطف ای جانان بیند
چنان شیرینی قربت تو بر من
بره تو فنی جسد و بیم جهاد م
به طاعت بتمم را تازه کردان
خلوص یقینم بنا عنایت
منم با تو منم از تو ا لاهی
مستدارم ده تو از خوابان درگاه
مرا با صبا کین محشور منم
شتابان کن وجودم سوی خیرات
بهر شایسته کاری ز منم ده
به بالاتر مقام می ذات بی چون
الا ای قدرت بی مثل و مانند
تو داغ عشق خود را بر دلم زن
که میکشم اسیرم دل فکارم

مرا در بزم عشق خویش انداز
بنوشان شربت مهرت تو بر من
نما روشن از این معنی نهادم
خطا عثقت بدل پاینده کردان
دلم روشن کن از نور صفایت
وسید من توفی یارب کجایی
دلم کن زنده در بزم محبت
مرا از سابقین منظور منم
بسیار جان من را با مبرات
تو نور جان و نور طینتم ده
رسان این بنده محزون و کج
نجاتم ده ز هر غل و زبده بند
ز عثقت آتشی بر حاصلم زن
پناهی حبسه در لطف ندارم

ای کریم و حی سبحان
 نباشی که دلیل گمراه
 بر آنس را تو مادی بر طریقی
 بنزد حق بود پیدا چو خورشید
 برویم باز کن تا سوی خود راه
 که این ره بود اقرب بسویت
 باز نزدیک گردان هر ره دور
 نما آسان ما بسره عمر و سختی
 به بزم بندگان با صفایت
 عبادی که بسرعت سوی یارند
 همه پیشگاهت قائم از عشق
 همه غرق عبادت در شب و روز
 همه از سببت در بیم باشند
 شراب صفتشان در جام کردی
 خدای پاک بی انباز و نشان
 بودسته ز پیش بر سوی الله
 بر آن را از کرم یا رب رفیق
 به دل دارد ز نور برق امید
 به و بخت مرا وقت سحر کا و
 رسان این عبد را ز آن به کویست
 کرم بنما بما در نقشه صور
 همه بنما را از تیره و بختی
 به جمع عاشقان با وفایت
 محبت تو یا و رویاری ندارند
 زنده می حلقه برد دایم از عشق
 همه شمع منور از آن و دل افروز
 همه زاهد به زر و سیم باشند
 میان خلقتان به نام کردی



روا کردی و گل گشت آسان	بمد حاجات آن یاران و جانان
باوی حاجت ایشان را احسان	بپسروزی رسیدی به دوران
ترا جان همه جانان فدایت	کرم کردی بر ایشان از وفایت
همه بستی آنان از تو کشتن	دون جسد از عشق تو روشن
بمد از عشق تو بی طاقت و تاب	بمد از چشمه فیض تو یه اب
بمد از بند گیشان سه فزاند	بمد شین دل از از و نیازند
بمد فانی شد و در وجه معبود	رسیدندی به توقفت معبود
نجاتم ده پریشانم پریشان	به دور اسم میان جمع ایشان
فقم و خجسته یانم بنو بنو	به رو آوری آورده ای رو
به محتاج و به میکین و سائل	ای منزه و ن بخش فضل
به عرش بر دل عاشق عیانی	به بهر غافل زو کرت مهربانی
برای غمخوار یارب رؤونی	برای جذب غافل عطفی
ز پشتم بار عصیان را تو بردار	به دامن من ترین حطم تو می یار
انیس و مونس شو من غریم	تو اعلام منزلت ما کن نصیبم

مرا سهم محبت بی حدود و
 نصیبم کن ز عافان و عفان
 و اجنت ز غیبه تو برید و
 بجز تو رغبتی اندر و لم فیست
 تو می باشی در او روح و جام
 بهشت من یکی شب زند و ارم
 لقا تو بود نور و دید و
 بود وصل تو ویرین آرزویم
 من و این دل - عاشق و یار
 من و دل شیفته و عشق جانان
 نباشد میل من جز و جوایت
 بیدار تو دل عشق نیاز است
 جوارت آرزوی این فقیر است
 مرا قرب تو تنگشته مقصود

باین دنیا و آن دنیا مدد
 در این بستی من کن غرق احسان
 رو بهمت بسوی تو کشید و
 بجز عشقت در این آب و کلم نیست
 تویی نور شبستان روانم
 نذار و خواب چشمم بهر یارم
 دل از غیر تو ای جانان برید
 شراب عشق ریزان در بوم
 من و این دید و در را و تو بید
 من و بستی من قربان آن جان
 نذارم آرزوی جز رضایت
 روان از حبه تو در روز و ساق
 و صالت مقصد این مستحیر است
 که هر کس با تو نبود بهمت مردود

مَوْلَى قَلْبِ
يَا قَوْمِ إِنِّي كُنْتُ نَذِيرًا
لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَاتَّقُوا
الْيَوْمَ الْآخِرَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ
الْعِقَابِ
وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسْتَغْفِرُونَ
لَهُ كَثِيرًا مِّنْ دُونِ ذَلِكَ
فَعَسَىٰ أَن تَمْسُقُوا فَرْجًا
وَتَقُولُوا نَحْنُ مُسْلِمُونَ

نعم عشق تو باشد ساحت من	سناجات تو روح و راحت من
قسم بر غنّت جانم تونی تو	و دای درود در مانم تو سنی تو
تو نور تو باشد تابش دل	که خاموش لطف آتش دل
که را بسم مید بد اندر سحرگاه و	که غم از دل زداید غمیر الله
رفیق من بروز دیشتم باش	انیس من بروز دیشتم باش
تو بار از دوشش این افتاد و بردا	تو لغزشش می من ناوید و انکا
تو از لغزش مرا یارب بخمد	کنم بسم اتو بخش ای مهربان یا
ز خواب غفلتش بنامی بیدار	قبول تو بکن ازین گمکار
و را غرق کرامت کن تو ایدست	دعایش اجابت کن تو ایدست
بخمد او وجودش در بلا باش	تو او را بهر وجه رسنا باش
بمد فانی بقایارب تونی تو	غناسی این که یارب تونی تو
مکن دورم که نایم را خوانی	میکن این که از او رجا
مرا بسم لطف و بزم رحمت تونی تو	مرا بزم جنت و نعمت تونی تو
تو میکن را به بزم غم تکیه گاه	تو دنیا و تو عبا و تو شاهی

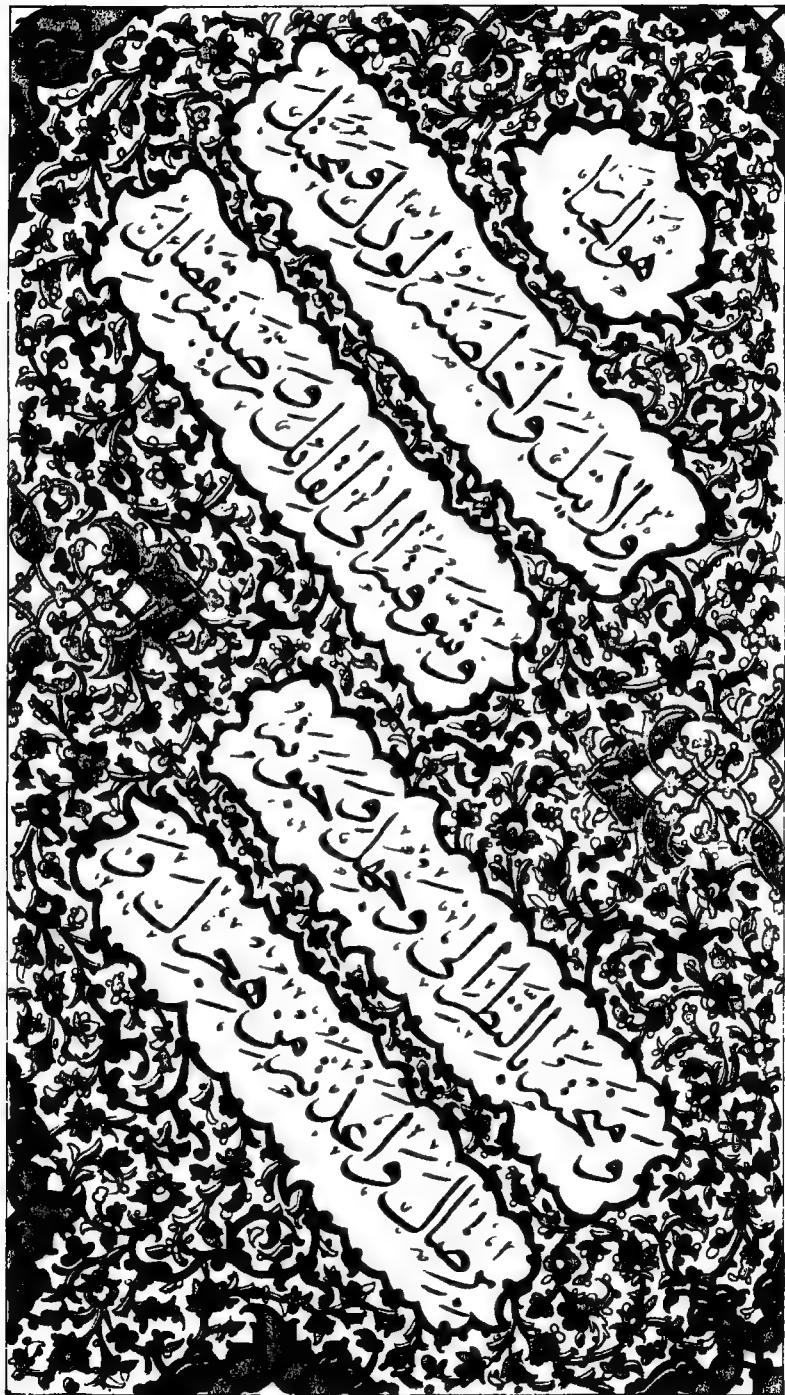
وَاللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلَى
مَوْلَانَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
وَعَلَى كُلِّ طَائِفَةٍ مِنْهُمْ
فِي كُلِّ صَلَاةٍ مُطَهَّرَةٍ
وَاللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلَى
مَوْلَانَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
وَعَلَى كُلِّ طَائِفَةٍ مِنْهُمْ
فِي كُلِّ صَلَاةٍ مُطَهَّرَةٍ

ای عشق تو شیرینی جان
شراب عشق تو چون یخت در جام
از آن کس که شیرین کام کردیم
بمیر و نود و دل بحسنه یا
بجای تو سپریا می گزیند
هر آن کوه منس و یارش تو باشی
چرا تا به توره و شش به دوران
مقدب بند کانت شمع جمعند
محبین تو نوز این حبس اند
قبولم کن مراد و جسع آمان
بخت و و چه خالص بند کانی
چو شتاقان دل آبا و از نو
چو راضی بند کانی بر قضایت
بمحمو تماشای جمالت

ای ذکر تو نور است ایمان
به لطفت آمد از آن جام در کام
رمانگ و عار و نام کردیم
دل آوری ز عشق یار و کار
ترا بیند چراغ غیرت ببیند
به روز غم پرستارش تو باشی
چرا زین در و دوتا سونی سیران
میان ما عشقت چون سپند
بمدر کوی تو بے خانمانند
زبانم را به ذکر کن شاخون
بر ایت معتبر پویند کانی
بمده عاشق لقاییت را به صد
چو جانانی که راضی بر رضایت
بمده فانی ذات با کمال

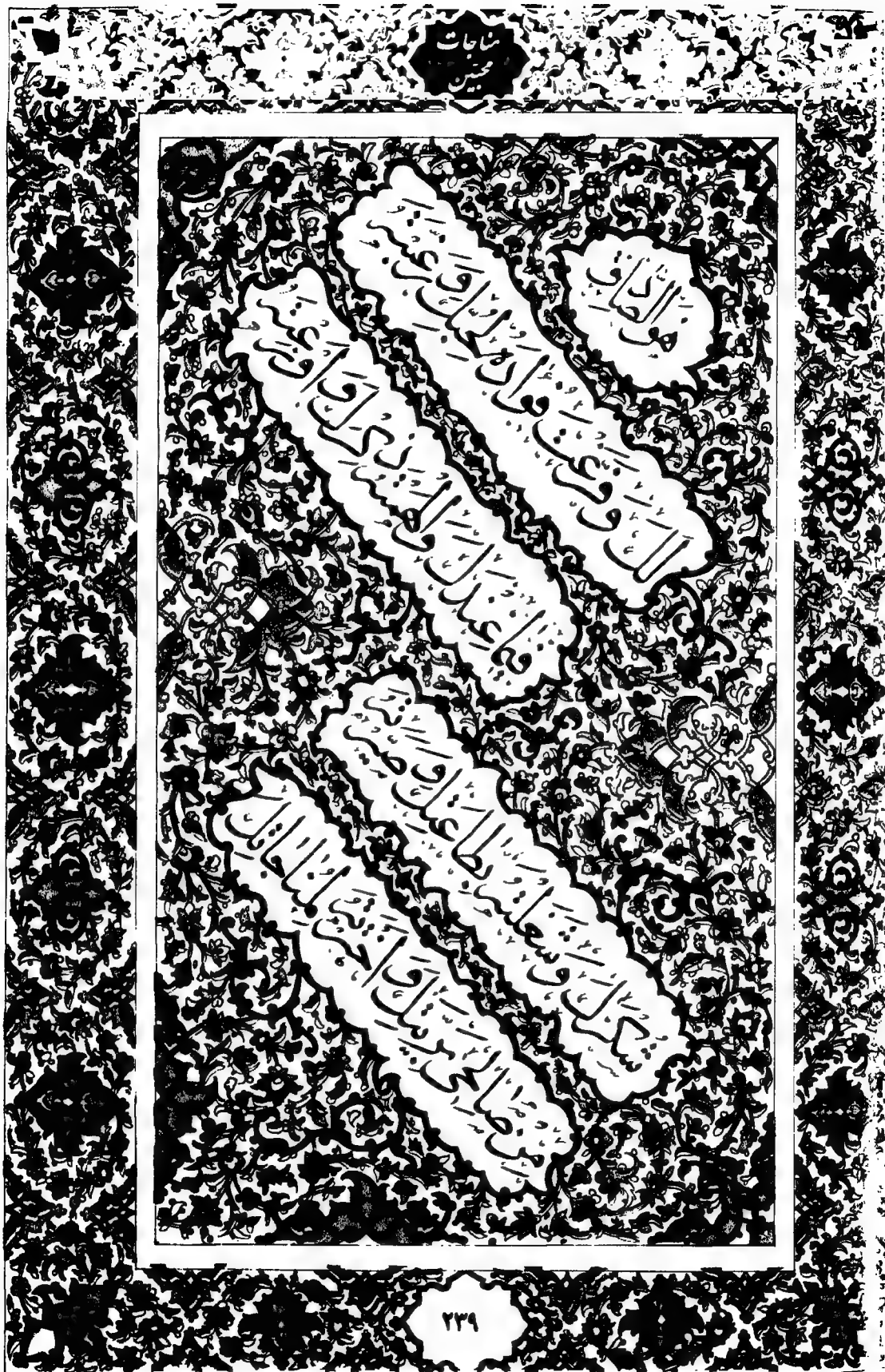
This image shows a highly decorative page from a manuscript, likely a book of poetry or a religious text. The background is filled with a dense, intricate floral and vine pattern in black ink on a white background. Overlaid on this background are several large, stylized, and elongated calligraphic elements in black ink, which appear to be fragments of text or names, possibly in Arabic or Persian script. These elements are arranged diagonally across the page.

بخشنودی تو خالصان درگاه
بمهر پر سوز و ساز اندر سحرگاه
بمهر آرام دل اندر پناهست
بمهر بر در که تو عذر خواهست
بمهر در جای صدق و در صداقت
بمهر اندر عبادت بالیاقت
بمهر در معرفت یکتا و مبینا
باسرار و دوا عالم گشته دانا
بمدلیق به بزم بندگی
ره جان و دل از آشفتن کی
بمهر دل باخت در عشق جانان
به آینه اوصاف یزدان
به دلهاشان نهاد و شورش و شین
تماشای رخ محبوب کونین
به عشق قرب آمان تابش دست
به ذات جان آمان آتش دست
بمهر رغب با آنچه نزدیک است
قدماشان بعشق استوار است
بذکر حق و لے آرام دانه
شراب عشق تو در جام دانه
بشکرت و انعم اندر سوز و سنا
سرپا در برت عجز و نیازند
اگر پرستی که آمان را چه کار است
به طاعت جانان همچون بهار است
بمهر شایسته در بزم غم دوست
بمهر زنده ز مهر و از دم دوست
بمهر اندر مناجات سحرگاه
به سجده آمد و بر خاک درگاه



برید و ربطشان با غیر معبود	نذازمی بغیر از دوست مقصود
مرا در جبع این دلداد کانت	مرا در این منور بند کانت
بد و را بسم که سن دلداد کردم	رزندان جهان آزاد کردم
بان جمعی که روز و شب آمان	پیر آمد زاده و ناله بهر جانان
بمان قومی که صورت بهر تنسیم	نموده روی خاک از بهر تسلیم
همه بیدار اندر خند مست . تو	همه شاکر به کل نعمت . تو
ز چشمانشان چو چشمه اشک جاری	در آن در که بصد خوار می و زاری
همه دلها به عشقت زنده دارند	از این ره ملک دل پاینده دارند
بخشیت آمد و از بهیت دوست	که فانی کل عالم جاودان است
النا یا و را می و اور من	تو باشی در دو عالم یا و من
تجسسی کا و انوار تو اید و ست	بود و لهای عشاق تو اید و ست
جلال آن جمال بی مثال	صفات لایزال با کمال
بود نور دل به عارف اید و ست	کند دل را از غیرت صارف اید و ست
چه خوش باشد که در روز قیامت	مرا آری تو غنچه ان و کرامت

دل مشتاق را تو آرزوئی	ببرزم دل مرا تو مای و بسوئی
تو جان جانی و جانان جانی	تو مقصود و محبان جهانی
بدور ابرسم تو در غیب و شهود	دلم خوابه بسی عشق و جدوت
بجز و عشقان پر کار گردان	مرا با عاشقانت یار گردان
مخلص در عمل مطلوب من کن	عمل بروی دین محبوب من کن
زهر مطلوب دل مطلوب تر باش	زهر محبوب من محبوب تر باش
ممانعتم تو در دریای غفران	تو شوقم را نمانع ز حصیان
که انی را بدور و سوی کویت	بنیت مرا دیدار رویت
هوای نفس از جانم بدر کن	من با چشم لطف خود نظر کن
تو مشکین این دل شه منه خود	مگردان رومی خود از بند خود
محب من ، نوای بی نوا باش	مرا سوی سعادت ره نما باش
در رحمت گشای من کماهی	و عایم را اجابت کن ا لاهی
نما گلشن تو این آب و کلم را	نوازش کن بطف خود دلم را
که ایست ابد و ره در حضورت	منزل کن دل میکن بنورت



حس او تا در این غوغای عالم	نی باشد وسیله بهر آدم
بجز همه تو اسـ مولای دانا	که کشتن از تو گرد آب و گل
عواطف با همه الطافت امی یا	کنه خاک و جلد گلزار
دانا و وسیله تا دل و جان	را نام من بجا که کوی جانان
اگر باشد فقط آن رحمت تست	که پشتیبان من در خدمت تست
وسیده دیدم باشد شفاعت	که باشد بستی روح اطاعت
شفاعت بر من از سوی پیبر	که اسما ترا او هست مظهر
بمان انسان که منجی شد به انسان	نجات جلد شد از نار نیران
مرا این بس و وسیله بستی ماست	علاج کسب و عجب و پستی ماست
به نور رحمت و نور شفاعت	مستقیم کن تو در غفلت و عتات
بگردان آن دور نور و روشن	بشام تا رجب بران بهم مه من
که در یابم ز تو من فوز و رضوان	بهر دروم رسد از دوست دران
امیدم در حریمت بار انداخت	ببقیم و عهد و دیدار انداخت
طلع کارم . لی طاع جودت	ایر عشقم و موجودت

تحت بخش یارب آرزویم	بد و از بخت باطن شستویم
بخیر اعمال من را بخش پایان	دل و جانم تو بنامه عشق عرفان
فشارم و در خاسان در خویش	مران این بی نور از در خویش
غایت کن بعبه و ایم تو جنت	بان جنت تو بر من دار منت
در آن جمعی که دارند می سلامت	گرفته جای در دار کرامت
شد و روشن دل پر نور چشان	برای دیدن و دیدار جانان
به کمی صدق و مستی جا گرفته	چار و دست را فا و گرفته
به و راهم که بر آن چار و میست	بد رکابت چون بیچار و میست
کریم کن ای تو اکرم از کریمان	ترحم کن تو احسم از رحمان
بخندت بهترین یا مرغیان	به رافت و سگیر از ما سیران
به سوی بخشش و ستم دراز است	به هر لحظه مرا بر تو نیاز است
به دامن کریمی چون تو دستم	چو عهد عاشق و معشوق بستم
مرا در آتش حرمان سوزان	دلم را در غم عشقت فروزان
تو میکسن را مقام بندگی ده	به بند بندگی پاسبندگی ده

مناجات
موسى عليه السلام

This image shows a page from a manuscript, characterized by a dense, intricate floral and foliate border. The central text is written in large, stylized, flowing script, likely Arabic or Persian, arranged in a vertical column. The script is highly decorative, with elaborate flourishes and ligatures. The background is filled with a complex, repeating pattern of small flowers and leaves, creating a rich, textured effect.

تو ای ساقی که از جام تو مستم	بلطف کن تو جبر ان شکستم
مرار و نجات از فتنه و پستی	بود احسان تو ای نور ربستی
علاج بیم من در هر دو عالم	ایمان تست ای معبود آدم
ز بهر دلت که عزت آید	ز بهر سستیم که محبت آید
بمهر از سایه آن قدرت تست	بمهر محصول نور سطوت تست
مهر آرزو باشد در این دل	بفضلت میشود اید و دست حاصل
شود پر بسر شکافی در حیاتم	ز مهرت کائن بود نور بنجام
من و این دست حاجت سوی جانان	من و پرواز تا کوشش شبان
بریدن دل ز غیرش عین حق است	که رو کردن ز غیرش شین حق است
ز دل غم می زداید رحمت تو	روان را شاد و دار و نعمت تو
فقیری بر در لطفت نشسته	که گشائی از او بسره کار بسته
الحی تشنه بزم و صالم	الحی عاشق نور جمال
بوصلت دل شود سیراب و آرام	که بر دل جز بوصلت هست ناکام
چه آتش که بر جان و دل من	قفا و تابو زو حاصل من

موتی اللہ کی
الہی شہادت
وہی ہے جس نے
جہان کو پیدا کیا
وہی ہے جس نے
ہر شے کو زندہ کیا
وہی ہے جس نے
ہر شے کو مراد کیا
وہی ہے جس نے
ہر شے کو پھیر دیا
وہی ہے جس نے
ہر شے کو برباد کیا
وہی ہے جس نے
ہر شے کو پیدا کیا
وہی ہے جس نے
ہر شے کو زندہ کیا
وہی ہے جس نے
ہر شے کو مراد کیا
وہی ہے جس نے
ہر شے کو پھیر دیا
وہی ہے جس نے
ہر شے کو برباد کیا

اگر کیرم لقاات را در آغوش	شود این آتش جانسوز خاموش
تماشای جمال دل ربایت	شنیدن باد کوش جان نوایت
صفای مید به شوق و لم را	قدایت می نماید حاصلم را
به آرمش در قرب جانان	کرمی باشد و وای غم کنان
نسیم لطف تو ای جان به جان	بودارومی در دور او در مان
من ز بیمار جسم روی یارم	من ز عیدی نزار و خوار و زارم
نی باشد شقایم جز غم و دست	نخردم راحت الا از دم دست
کنه زایل غم را قرب کوش	و لم روشن نماید نور روش
که عفو و دست باشد برسم جان	چو ابری کو ببارد در بهارن
وای قلب شورید و در این را	بود عفو تو یا الله الله
مرا این سینه که بگرفت و سواس	به بندم که بگفت دست نخاس
صفاکیر و بفرمانت دل من	شقایب روان غافل من
تویی بر آرزو مندان عالم	نهایت آرزوای جان آدم
سوال سازنی ای غم عشق	طلب بر طالبانی ای دم عشق

تو یار و تکیه کا و صا و قانی	تو معشوق تمام عاشقانی
تو بی برصا نجان مولای مولای	تو بر شایسته گان والی والای
محب مضطرب و حق معلوم	امان خانی و یار مظلوم
به به مهر و لطف سایه عشق	به نادران تو باشی مایه عشق
تو یار و بستی گل گدایان	تو کنج جان جسد بی نوائان
تو نور نوری و بستی آدم	نیات تنفیشی به عالم
نجات هر که شد خود خواه و خود بین	تو ای قاضی حاجت نامی میکنی
تو پید آور دل از دیده نهانی	تو اکرم از گریه میان جهان
تو از هر بستر می والا و برتر	تو بی از مهر بانان مهر بانه
نیاز و احتیاج و بسم خنوعم	بر گاه و تومی باش خنوعم
به رسم لطف تو در یاری من	بر این در زاری دل زاری من
عطا کن بر من از اکرام و احسان	کریم از نسیم روح و رضوان
مرا روشن ز نور حشمت کن	مرا عشق دوام نعت کن
به عشق گویت ای جانان ایرام	بر گاه و تو اینک من فقیرم

براونیکلی و لطف نشسته.	بخود یارب در بر غیر بسته
اگرچه از کف من بخت دارم	بجل مهرت اکنون چنن دارم
چه نیکو عرو و امی که غم برستم	من و بر عروۃ الوثقات دستم
رحم بخشا که یارب بی دلیلم	ترحم کن که من عبدی ذیلیم
دو دست جان پای دل صیقل است	زبانم ننگ و کردارم قیل است
وجودم کن تو فانی در وجودت	من منت گذار از لطف وجوبت
بقران مایه و سه مایه خود	حمایت کن مرا و سایه خود
تو امی روشنگر ذرات عالم	تو امی مولای درویشان عالم
تو امی منول بر منول و سوالی	تو امی ذات کریم لایزالی
تو امی نور روان مستمندان	تو امی درمان درد دستان
تو امی مالک بهر بالا و پستی	تو امی زیبای زیبایان هستی
تو امی شمع حیات و زندگانی	تو امی دانای اسرار نهانی
فقیری را بسین برداشته	تو امی پیوند دل های گسته
نجاتم دوز غربت ای حسینم	دوا کن درد میکس ای طیبم

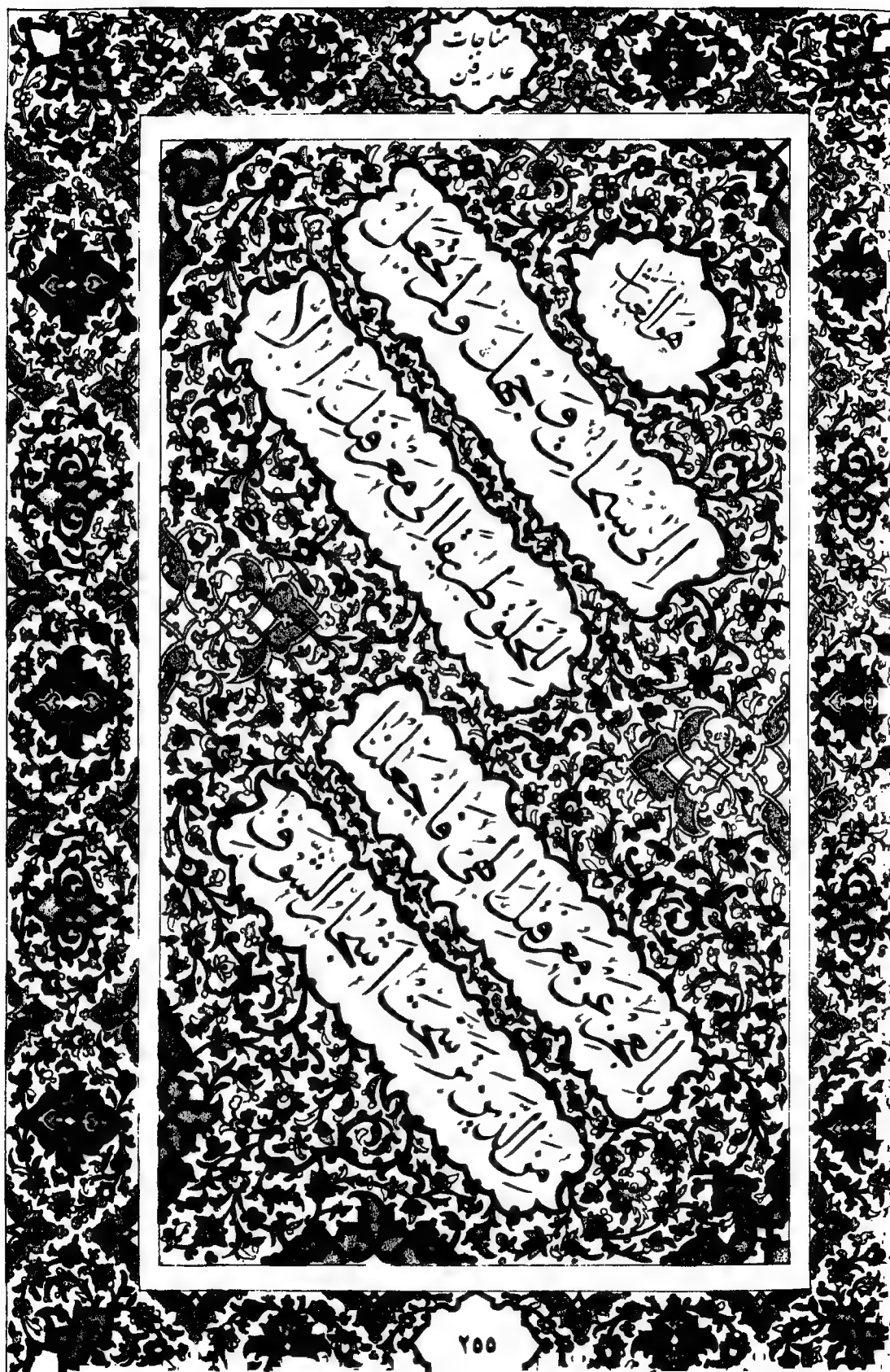
مناجات
مفترین

اسطی ای که رحمان و رحیمی	موجودات بستی تو کریم
ثنایت از بانها در قصورند	چو چشمان کنتماشای تو کو رند
بیان آن مقام و آن جلالت	و یا توصیف آن یکتا جمالت
چنان که لایق کومی تو باش	چنان که در خور روی تو باش
بیش و خور نطق کسی نیست	که تعریفش به شان هر کسی نیست
عقول از دکت آن کنه جمالت	حسد و نادتماشای کمالیت
همه خوار و ذلیل و ناتوانند	مقیم کومی عبس و انحرارند
زوید از جمالت دیدگان کور	که دید و اندر این معناست بی نو
رو به معرفت بسته بر جان	که این عسرفان در عالم نیست آن
همه باشند عاجز از آشنائی	همه غنچه قند اندر بی نوانی
همین عمر است عین آشنائی	همین عبس و قصور است روشنائی
خدا یا ای اسید هر دل و جان	شغای درد و بر سه درد و درمان
به در اسم بجمع مهر کیشان	مخواد این بنده خود را پریشان
به جمع آن عباد پر بهایت	که جان پر نور دارند از صفایت

شاهات
عارفين

الحمد لله الذي جعل
العلم نوراً والدين
الهدى والنجاة
والعقل نوراً والدين
الهدى والنجاة
والعقل نوراً والدين
الهدى والنجاة

ز شوق در دل و جان ریشه اند	نقطه عشق تو را اندیشه دارند
اگر اسم دبی در جمع آمان	ز قبلم نور تو گردد نمایان
جان مردان عشق و بسم و فدا	جهان آزاد مردان صفاد
که در کانون دل از عشق سوزند	به دل از عشق تو آتش فروزند
ز قدرت تا به اوج عالم عشق	بمد دل زند و باشند از دم عشق
کفتان تقرب را میمند	سحرگاه عبادت را نسیمند
بمد روزی خور بزم حقیقت	بمد حق جو رسالک در طریقت
بمدست از می جام الهی	شفیع روزداد و دادخواهی
کنار چشمه نور و صفایند	سرپا مهر و عشق و باد فایند
ز پیش چشم آمان پرودند	عقول و سین و دلشان پر از نورند
سرپا آن عزیزان غرق نورند	بایمان خالص و از عیب دورند
ندارد قبلشان و سوا س و تردید	حق از آنان نمود و سخت تمجید
به شرح صدر روحی زند و دارند	ولی از نور حق تابنده دارند
مرآان را چه عالی گشته بهمت	به را و ز به و اندر را و حشمت



که عاشق حبه بر او حق نبوده	سعادت را بهمانک دور ربوده
با خلاق الهی خوش گواران	به صفائی در عمل چون چشمه ساران
شید و شایه و غیب و شهوند	به باطن پاک و پاکیزه وجودند
به روشن باطنی نور جهانند	ز خوف حق بدمعشق امانند
به آرامش دل اندر کار روانند	بآن رحمت که سوی یار دارند
ز ایمان لعل شکر خای دارند	بمدد کوی ایتقان جامی دارند
سحر که روشن است از آه ایشان	فلاح و رستگاری را و ایشان
بکمال سرفراز می جمله منصوب	و دیده و روشن از دیدار محبوب
بآرامش چو آنان کس ندیده	به فاعول و به نول خود رسیده
ز هر چیزی گذشته غیر مولا	بداد و جسد و نیار را به عقبا
بجنت جمله اینان شمع جمعند	در این بیع و شری در سود و غرقند
به قلم ذکر است ای نور دل یون	بود شیرین تر از هر شهد شیرین
رسیدن تا به غیب و رستن از غم	چه لذت دارد ای جانان عالم
گل احسان و بومی عشق جانان	ز هر بونی بود خوشتر به دوران

ز قرب او گوار تر چه شربت	مثل سحر رویش کو چه محنت
پناهم و روز روز دور کشتن	نجاتم و در غیب کو رکشتن
ز خاصانت قرارم و در برفان	بتابان بر دل من نور ایمان
مستدارم و در صبح بندگانت	دل مرا چون دل دلا دکانت
ب طاعت بهترین من مانبرم کن	لباس عفو و بخشش در برم کن
با وج پاکبازی بر برم باش	تو در بزم دو عالم دبرم باش
عظمت او را ای نور بسته	دل مرا غرق کن در شور و مستی
بزرگای تو بسم معبود و مقصود	جالت در دل عشاق مشهور
که میامن ای سر عشق رویت	به پروازم به پر دل بلویت
حقیقت را نصیب بندت کن	به عشق و رحمت خود ناظم کن
تو وصلت را الهی حاصل کن	عنایت بر من شرمندت کن
الا ای اقرب از جبریل و ریدم	که یار می حبس تو در عالم ندیم
مرا حیران کنی خوش گردان	صفای عشق جان را بیش گردان
توئی دلداری میکن و دو عالم	خداوند حسان و عشق آدم

بنام حق که رحمان و رحیم است	خریدار دل و قلب سلیم است
بنام آنکه جانم را برافروخت	بشعد عشق سه تاپای من خست
بنامت جنبش بر زند و ایدوست	بیادت زند و بر جنبند و ایدوست
بنامت ای که از آن هست بستی	بیادت ای که دارد شور و مستی
بنامت ای جهان را یار و یاور	بنامت ای الٰه و حق داور
بنامت ای تو مستینوم و دو عالم	چراغ پر منور و غ قلب آدم
بنامت ای صفای زندگانی	که مالک بر همه ملک جهانی
بنامت ای امید نا امیدان	شعای درد و جملہ درد مندان
بنامت ای غامی بسره فقیری	نجات بر فقیر و بر اسیری
بنامت ای عزیز قلب عاشق	بیادت ای تو صدق روح صادق
بنامت ای تو معشوق دل آرا	تو معشوق دل آگاه و بینا
زبانم نال باشد در شایست	وجودم عاجز از شکر عظایت
اگر من مان برت مولا نبودم	ترا بر بندگی اولی نبودم
اگر واجب نبودی امرت ای یَا	اگر دل در غمت نابود و رکا

هو الذي
 اجمع لك الحب مني في
 ايامك
 اجمع لك الحب مني في
 ايامك
 اجمع لك الحب مني في
 ايامك

دل از یاد تو غافل می نمودم	برای آنکه من قابل نبودم
من و ذکر تو ای بستی بستی	که تو عالی و من پستم چه پستی
من و ذکر تو بیست است میست	زبان من زمین ذکر است سماوات
منم که یک بعیدی عب نادان	کجا ذکر کم بود و لایق سبحان
بود ذکر کم بقدر طاقت من	بقدر احتیاج و حاجت من
ز آن ذکر می که لایق بر تو باشد	ز آن یاد می که صادق بر تو باشد
که من قادر به تسبیح نباشم	محل ذکر و تقدیرت نباشم
من میکنم فقیر و بسم فقیرم	به بند جمل خود یارب ایسم
اگر ذکر است شود و روز با نم	اگر یاد تو گردد نور جانم
اگر از نم و بی بهر مناجات	اگر دستم بگیرم وقت حاجات
بود بر من ز عظم نعمت تو	ز تقدیر و ز لطف و قیمت تو
به خلوت بهر خلوت الهی	زبان شیرین بذكرت کن کجای
به روز و شب به هر طایفه به پناه	به به عالی به خوشحالی به ایمان
به ذکر است باز کن یارب ز بانم	بنور عشق روشن کن روانم

مرا و گر خنی کن مونس جان	ز هجرانت رها کن یونس جان
بکارم گیسو اما کار احسن	نظام روح و جان بنمای متقن
به کار می که زبان داری رخصت	نما تو فوق ابرایش عنایت
به عشق خویش یارب مایلم کن	به میزان وقت اجرت کامل کن
دل عاشق بودشید ای بهوت	کجا رجعت کند عاشق ز کویت
مغولی که ز بسم دوزخ مستند	به توصیف به بزم عشق جمعند
به آرایش دل با بیاد دت	بیاد و حمله دل باشد و شاد
نفس خکیان گریه به آرام	بیدار تو باشد ای دل آرام
دلالت دارد این اوضاع عالم	نشان هم میدهد به بستی آدم
که آن حضرت منزه از عیوب است	ایمیر بستی و غیب الیقین است
همیشه مقصد و مقصود بودی	تو در کل زمان معبود بودی
زمان خالی نباشد از وجودت	جهان باشد برین لطف وجودت
تو فی خوانده شد و باب زبانی	تو فی پیدا بطایفه گر نهانی
بعطیم تو باشد بر دل و جان	به لطف وجود تو ما غرق احسان

قوله
فيك في الجلال والجليل والجليل والجليل
والاعلان والاعلان والاعلان والاعلان
والاعلان والاعلان والاعلان والاعلان
والاعلان والاعلان والاعلان والاعلان
والاعلان والاعلان والاعلان والاعلان

من و در بر زم ذکر عنبر الله	از آن ذکر غلط . استغفر الله
کنم من توبه ای امیدوارن	زهر راحت بغیر انس جانان
زهر شادی بریدم در زمانه	بغیر متب آن ذات یکانه
کشیدم دست خود را من زهر کار	بغیر طاعت آن مهربان یار
کاست رمز و رمز زندگانی است	تو گفتی گفته است محکم بیانی است
که انسانا بسم پاینده دارید	بیاد من دل و جان زنده و دایر
بسیحم شوید اندر شب و روز	صباحش ذکر و شب در گریه و سوز
چنان که حق بود انعامت اید و ست	تو گفتی حق بود گفتارت اید و ست
که بنامید یادم عاشقان	که یاد آرم شمارا در میان
تو گفتی یاد است آریم ای خداوند	که یاد ما کنی ایست پیوند
کنون مایا و تو با جان و قلبیم	بنار عشق تو همچون سپندیم
شرف شد به ذکر تو دل ما	بزرگ آمد از این روح حاصل ما
دل ما به نور لطف روشن	نما خاک وجودم را گلشن
دل میکنم یاد است کن تو آرام	ز درگاهت مران او را دل آرام

مناجات
والكرين

This image shows a page from a manuscript, likely of Islamic origin, featuring a dense, intricate floral and foliate border. The central text is written in large, stylized Arabic calligraphy, arranged in a vertical column. The script is highly decorative, with prominent flourishes and a bold, black ink. The background is filled with a repeating pattern of small, stylized flowers and leaves, creating a rich, textured effect. The overall composition is highly decorative and visually striking.

ملاؤ بی ملاؤ ان یا اے	شغای در دست ان یا اے
پناؤ بی پناؤ ان جمائی	نجات و اعتصام مالکائی
امید بی نوایائی بہ عالم	مریضان را شفا بخشہ یکدم
بمیکسان تو باب لطف و رحمت	بمضطربین مجیب و عین حشمت
اے اسی تو گنج مستندان	کہ جبہ رانی بہ درد در دستان
تو ماوا پناؤ بی کسائی	تو یار و یاور مستضعفائی
بر آنکو خائف از نام تجسیم است	خداوندش بہر جانب رحیم است
بر آنکو غم شد و سہ مایہ او	خداوندش مغیث و مایہ او
تو حصن جمہ آوار کائی	تو چارہ بر ہمہ بیچار گائی
اگر یارب مرا ازور برائی	شود تا ریک بر من زندگائی
گمروی کر پناؤ این دل من	شود اندوہ و حسرت حاصل من
پس از تو کو پناؤ و تکیہ گاہی	کرم کن بر من محسن و نالہی
نخرد و گر خند اسی من پناہم	بر آید از دل مجروح آبسم
بہ عنوت کرد و محتاجم گئی ہاں	بہ راہم بہ راہ عذر خواہاں

اللَّهُمَّ يَا مَلِكُ الْأَرْوَاحِ يَا قُدُّوسَ
 الْأَلْبَابِ يَا حَيُّ الْقِيَامَةِ يَا
 قَاطِبِ الْأَسْبَابِ يَا حَكِيمَ الْأَشْيَاءِ
 يَا فَاعِلَ الْأَعْيَانِ يَا مُنْجِيَ الْبَلَاءِ

بپوشش از من تو چشم ای کردگارم
 گنه دارم ولی طاعت ندارم
 بدیدیم ما سوسه تو خواند
 دم لطفت بدرگاهم نشاند
 بدین درم کعب و بارم قناده
 بتویا رب سروکارم قناده
 ز ترس انتقام حضرت تو
 که از خوف مقام و قدرت تو
 به دست و یز مهتر چنگ دارم
 اگر چه جان و دل پر زنگ دارم
 نباشد حق من خذلان و خواری
 که بنشستم بدرگاهت به زاری
 فرو مکذاریا رب بنده ات را
 ربا منما تو این شهر مندوات را
 مکن تنهیم از لطف و حمایت
 مکن دورم تو از جسم عنایت
 رعایت کن تو حال این که ارا
 که دارد سوی تو دست دعا را
 به دیارب نجاتم از ممالک
 منم فی لطف تو ای دوست ملک
 ترا من بنده ای بس شرمسارم
 پناه من تویی ای کردگارم
 بهر شکل مرا کردی حمایت
 به خاصان درت سوگند ای دوست
 نکابت بود بر من از عنایت
 چراغی در دلم بنمای روشن
 بدو دل را بنحو پیوندايد دوست
 که از آن گرد و روان جان چو گلشن

تو چتری از غایت بر سرم گیر	ندارد بند است تدبیر و تقدیر
ز بهر ظلمت که باشد در حیاتم	که باشد چه لطف تو نجاتم
کنایم را کن یارب مکافات	کنند ابرم تو از هر گونه آفات
فقرم بی پناهم کس نداردم	ز بند بسرها محفوظ دارم
ز حسرت این دلم از او گردان	بآرایش دلم راست گردان
بشوی از بهر رؤیت سیرتم را	بنور خود و پوشان صورتم را
دل و جانم تو بنما مظهر عشق	پناهم ده و تو اندر سگند عشق
صغای دور و روان از رحمت خود	بدور ابرم به حسن عیبت خود
به حق عزتت ای عشق آدم	به حق رافتت ای نور عالم
غم هجران کنون گشته نصیبم	ایسر مست و زار و دل غمبیم
بجز لطف تو دیگر حاجتم نیست	به فقر مایه ای از طاعتم نیست
بر او طاعتم چالاک گردان	ز زلف کار کنایم پناهم گردان
از این در که گمن این بند را دور	بسحق رحمت و سوگند بر نور
کجانی رحمت جانان کجانی	ندارد این دل سیکن نوانی

سُبْحَانَكَ
يَا مَعْشَرَ
الْمَلَكِ

الْحَمْدُ
لَكَ يَا
مَوْلَى
الْعَالَمِينَ
الَّذِي
لَمْ يَلِدْ
وَلَمْ يُولَدْ
لَكَ الْحَمْدُ
الْحَمْدُ
لَكَ يَا
مَوْلَى
الْعَالَمِينَ
الَّذِي
لَمْ يَلِدْ
وَلَمْ يُولَدْ

در این منزل که دنیا نام او شد
 به مکر و خد و حید بهت معروف
 برای تیره بختی چا و دار و
 مراد او می در این دنیا تو مسکن
 به دامن دست جان من گرفتار
 پناه از مکر آن بر کرد کار است
 ز زینت با و ز خسته فحاشی دنیا
 به دنبال جهان به کس و دیده
 طلبکارش بود از تیره بختان
 بر آنگو سومی دنیا گشت نازل
 بود دنیا یافت به سرشته
 به گشت با بود و آلوده دنیا
 الحی غمبتم زین خانه بر دار
 سلامت را نصیب به و ات کن
 به سزاران مرد و زن ناکام او شد
 نمی بایست از آن گشت مشغوف
 پس از آن سینه با صد آ و دار
 دل از قیدش خداوند اتو بر کن
 ز دست و جان من این بند بر دار
 که از خدش سیه این روزگار است
 زخم من چنان بر دامن مولا
 بیک خط رخ و رویش ندیده
 به دور از روح و حال نیک بختان
 بدون گشت و اگر دیده قاتل
 دل کس اندر آن احت گشته
 به از دست آن را گسیه عبا
 ز مکر و حید اش جانم گنجد
 به عصمت زنده این شرمند و ات کن

شاهات
ز ابرین

الحمد لله الذي جعلنا من
الحيوان والنبات والجمادات
والعقارب والاسماك والطيور
والفلك والارض والسموات
والجبال والارياح والبرق والسموات
والارض والسموات

کرامت کن تو بر من نور رحمت	تو نیستم یار می و به خیمت
بس بر کن جامه ام احسان و عفو	بدورم کن تو از میدان عصیان
برونم آور از چاد تباهی	کفایت کن امورم را الهی
ز دوزخ برونم پر سیر فرما	ز رحمت جام دل بسیر فرما
بوسه ساز از جانم دور گردان	دل از الطاف خود پر نور گردان
از این دگر دو محروم گردان	نعل عشق بر دل تو بنشان
بغش خود بدلم بخش ای دست	زینانی بهلم بخش ای دست
بخشایم ز نور عفو و احسان	چنان شیرینی عفت تو بر جان
دل پر غلظت بیدار خود کن	دو دید و روشن از دید ز خود کن
ز غلظت سینه ام را پاک گردان	دل از حب دنیا پاک گردان
چه گفتم بار و ان بند گانت	چه کردی بادل دل و اد گانت
دل آمان غم الله و او	بنیکان و به خاصان را و او
صفا بخش جهان و ذات آدم	همان کن با من ای جانان عالم
به لطف خود نظر کن عاشقان	بسیکن این گنجه کار زمان

[illegible]

مُتَحَات

خداوند دل زارم شفا ده
 ز عشق ای جان جانان گیر دستم
 عطا کن بر دلم نوری ز عرفان
 ز فضل خود مکن بگر مرا دور
 پیانم ده به کوی آشنائی
 نما آزاد مرغ بسته است را
 بجایم زن ز عشق خود شری
 ز فیض خود مراد دل زنده گردان
 نذارم آبرو در کویت ایدوست
 تومی باشی امید دردندان
 اگر فیض نباشد عالمی نیست
 بود کوی تو عشق پاکبازان
 الا ای مصیبت بان یار شب افروز
 تو این آئینه جانم جلا ده
 مراد را و خود مصیبت و وفاده
 اگر چه از گنه من پست پستم
 وجودم را تو روشن کن ایمان
 مرا نما ز وصل خویش مجور
 در اندازم به ملک بی نوائی
 مران از در تو این دل خست را
 بده بر دل بسا و خود قرار می
 بدل گشت بچی پاینده گردان
 چنان آیم که ابرویت ایدوست
 چراغ قلب تا رستمندان
 بحقت عالمی اندر دمی نیست
 بود یاد تو روح عشق بازان
 دلم کن عشق مستی در شب روز
 منم میکن تو این قلم صفا ده

اللهم أنت الله لا شريك لك
أنت الغني لا محتاج اليك
أنت العليم لا جاهل بك
أنت العزيز لا محتاج اليك
أنت المتكبر لا محتاج اليك
أنت المتعالي لا محتاج اليك
أنت المتواضع لا محتاج اليك
أنت المتواضع لا محتاج اليك
أنت المتواضع لا محتاج اليك
أنت المتواضع لا محتاج اليك

ای تو مرا رب و دود و غفور	از تو کن این دل من کسب نور
ای به جهان محرم اسرار من	ای به حوادث تو بودا در من
بست نثار تو بسده حاسم	در گرو عشق تو باشد دلم
روشنی روح و روانم توئی	صافی گفتار و بیانم توئی
راحتی من پس بر کوی تست	زنده دل جان من از بوی تست
ای غم تو گرمی بازار من	عشق رخت درد و جهان کار من
که تو برانی ز درم ای حبیب	می شوم از رحمت تو بی نصیب
در تو بستم غم نمانی چه سود	که بودم حمله بود و نبود
دید و پیش از گنه بند و است	از گنه بند و شرمند و است
صبح کن این تیره شب مستمند	کن تو علاج دل این درد مند
و فقر عصیان مرا پاک کن	جرم مرا دفن کن و خاک کن
روز قیامت تو بجا تم بده	ز آتش دوزخ تو بر اتم بده
نقش مرا جلوه نقاش کن	راز حقیقت به دلم فاش کن
شربت عشقت تو عنایت نما	بند و سبک تو حمایت نما

مناجات

اللهم اني اعوذ بك من
الغنى الذي يملأ القلب
الحمى التي تملأ العين
والجبن الذي يملأ البطن
والكبر الذي يملأ الرأس
والسوء الذي يملأ السوء
والنفاق الذي يملأ النفاق
والخيل الذي يملأ الخيل
والسوء الذي يملأ السوء
والنفاق الذي يملأ النفاق
والخيل الذي يملأ الخيل

ای کرمت یا ورافرو دکان	زند و بیادست دل دلم دکان
ای تو شغای دل مجسود من	پاکی جان من در روح من
تیر بشم نور تو روشن کند	خاک مرا عشق تو گلشن کند
بست دوستم به گدائی دراز	سوی تو ای با کرم بی نیاز
چشم امیدم به کرامات تست	رومی دلم سوی عنایات تست
مست بدر کا و تو فریاد من	لطف تو کسیر در زعد و داد من
باز کن از عشق درمی بر رلم	تما که شود مهر خست حار صلم
روشنی خلعت دل نور تست	دل که ز الطاف تو مجبور تست
صاف تر از آینه کن جان من	جان من مذمب دایمان من
روز و شبم منس و بدم تو باش	را و نجات از الم و غم تو باش
خان دلت بهتر جان من است	محمیت و لطف تو خوان من است
می نرو دیار تو از خاطر م	چون که توفی در دو جهان ماصر م
یا تو ای دوست شغای من است	عشق تو آدای بقای من است
بد تو کیم و سیکن تست	بسته مهر تو و آیین تست

مناجات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
 خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ
 وَجَعَلَ فِيهَا رِجَالًا
 لِيُذَكِّرَ الَّذِينَ لَمْ يَرْجِعُوا
 إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ
 الْبَاسِ

ای کرمت روشنی زندگی
 ای غم تور روشنی شام من
 ارض و سما جسد زمین بوس تو
 خاطر عشاق درت شاد تست
 کلشن عالم ز تو وارد صفا
 در دامن اید بست گناه من است
 کرن پذیر می چه کند بنده است
 زبنت کند بر دل من چسب وین
 دامن آلوده من گشت من
 کاش نبودم بجهان ای صیب
 کام مرا داروی غفلت بریز
 بار کند پاک کن از نامه ام
 غرقه دریای کرم کن مرا
 دغ غمت بر دل سیکن گدا
 بندگیست چشمه پای بندگی
 محو کن از بزم گناه نام من
 نغمه عشق است ز ناف و س تو
 لذت عالم همه در یاد تست
 درد همه از تو رسد بر شفا
 سوی عنایات تو راه من است
 چیت بگو چاره شر منده است
 روز مرا از سیاهی تیره بین
 وای بر این صلح من و جنت من
 تا که نمی گشت گنیم نصیب
 آبرویم پیش پیمبر میر
 منفعت خویش نماند جامه ام
 مرغ نوا خوان جسم کن مرا
 تا که بنالده درت زار زار

مناجات

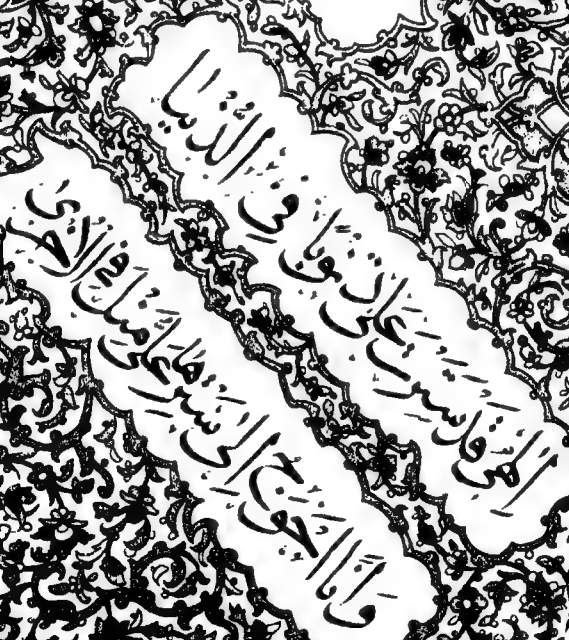
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
 وَآلِهِ وَسَلِّمْ
 وَأَعِزِّ لَهُمْ
 وَأَجْعَلْ لَهُمْ
 مَا يَرْضَوْنَ

شب شد و محو رخ جانان ام
 شب شد و خلد گد جانان رسید
 شب شد و آمد که معراج جان
 شب شد و دل گشت قورین بخت
 شب شد و بنجام مناجات شد
 شب شد و اینک کرم ساز شد
 شب شد و عشاق به کوشش شدند
 شب شد و افسه و دلدان زکن و
 شب شد و دود و دمان رسید
 شب شد و پیامه حبلان گشت
 شب شد و آورد نوید وصال
 شب شد و آورد پیام حبیب
 شب شد و آورد دبر است نوید
 شب شد و یکس در شرف یافت
 نور رخس پر تو کاشانه ام
 روز پر از غنیمت بپایان رسید
 ساعت زاری و دعای نمان
 ناله گشتان و غم جانان گشت
 باز رحمت و حاجات شد
 باب غنیات خدا باز شد
 محو رخ و پر تو رویش شدند
 از دل خود ناله کشیدند آ و
 در بدران اسر و سامان رسید
 رشته فرقت همه از یکم گشت
 پرد و گرفت آن مریمن از جمال
 داد پایش به من از انصیب
 کرد دلم را بسه غرق امید
 دید و را سوز دل و آو یافت

مناجات

عقود

مَوْلَانِي مَا لِيْ بِكَ اَهْلِيْ
اَلْحَيُّ الْقَيُّوْمُ
وَعَلَىٰ عِصْمَتِهِ اَعْلَىٰ



وَاللَّهُ فَانْصَرِحْ إِلَىٰ سَيِّدِ الْكَوْنِ
 وَأَبَا الْخَيْرِ

ای سحر ای خلوت دلمی را	ای سحر ای جلوه روی نگار
ای سحر ای وقت مناجات و شوق	ای ز تو جانها بگمی عشق نو
ای سحر ای مایه دلدادگان	ای تو شقای دل افسردگان
ای سحر ای تلف کوی صیب	با تو در آیمخت بوی صیب
ای سحر ای رمزدل آرای دوست	از تو رسد بر دلم آوای دوست
ای سحر ای ساعت نیکوی شب	غرق صفاشته ز تو روی شب
ای سحر ای راز دل زار من	مات تو شد دید و بیدار من
ای سحر ای مخزن اسرار حق	در تو رسد قلب به دیدار حق
ای سحر ای خط صفای وجود	بسته انفاس تو پای وجود
ای سحر ای داروی بیمار عشق	ای سحر ای یار و گمنام عشق
ای سحر ای منس غم خوارگان	ای تو پناه دل آوارگان
ای سحر ای محور برزم وصول	غافل تو طرد و حبیبست قبول
ای سحر ای نور دل خسته ام	من به امیدم به تو دل بسته ام
ای سحر ای بر دل سکن قرار	ای تو مرا شاد به روز شمار

مناجات

[illegible]

ای راز دل کشته من
 من برد تو که ای زارم
 میکنم و فقیه و ناتوانم
 من دگفت دشمنت ای سرم
 اکنون که سپید گشته مویم
 بر کبر سرم بر حمت از خاک
 من خسته ز بس کنتم ایدوست
 افسرده دلم عنایتی کن
 رویم سیه و غم فزون است
 از غم معصیت ملولم
 رحمی بنما به خوار من
 بنمای خلاصم از عسب دل
 دل راز نواسه خود صفا ده
 لطفی که گدای بارگاهم
 ای مریح جان خسته من
 از غم حجب دل نکارم
 بگو که بلب رسیده جانم
 در طاعت و معرفت یقصرم
 برخاک مذلت است رویم
 بنمای دلم ز معصیت پاک
 بی لطف تو من تابم ایدوست
 از عاشق خود حمایتی کن
 از بحر تو دل چو بحر خون است
 تا نبشود ام نما بقولم
 از من بپذیر زاری من
 لطفی که ربسم ز ماتم دل
 ز آلودگیش بی شفا ده
 میکنم و خسته از گناهم

The image shows a page from a manuscript with a dense, intricate floral and foliate border. The central area contains several large, stylized, and highly decorative calligraphic elements, likely representing the names of the authors or the title of the work. The text is written in a highly stylized, cursive script, possibly Thuluth or similar, and is set against a background of dense, repeating floral patterns. The overall appearance is that of a traditional Islamic manuscript page, possibly a title page or a page of dedication.

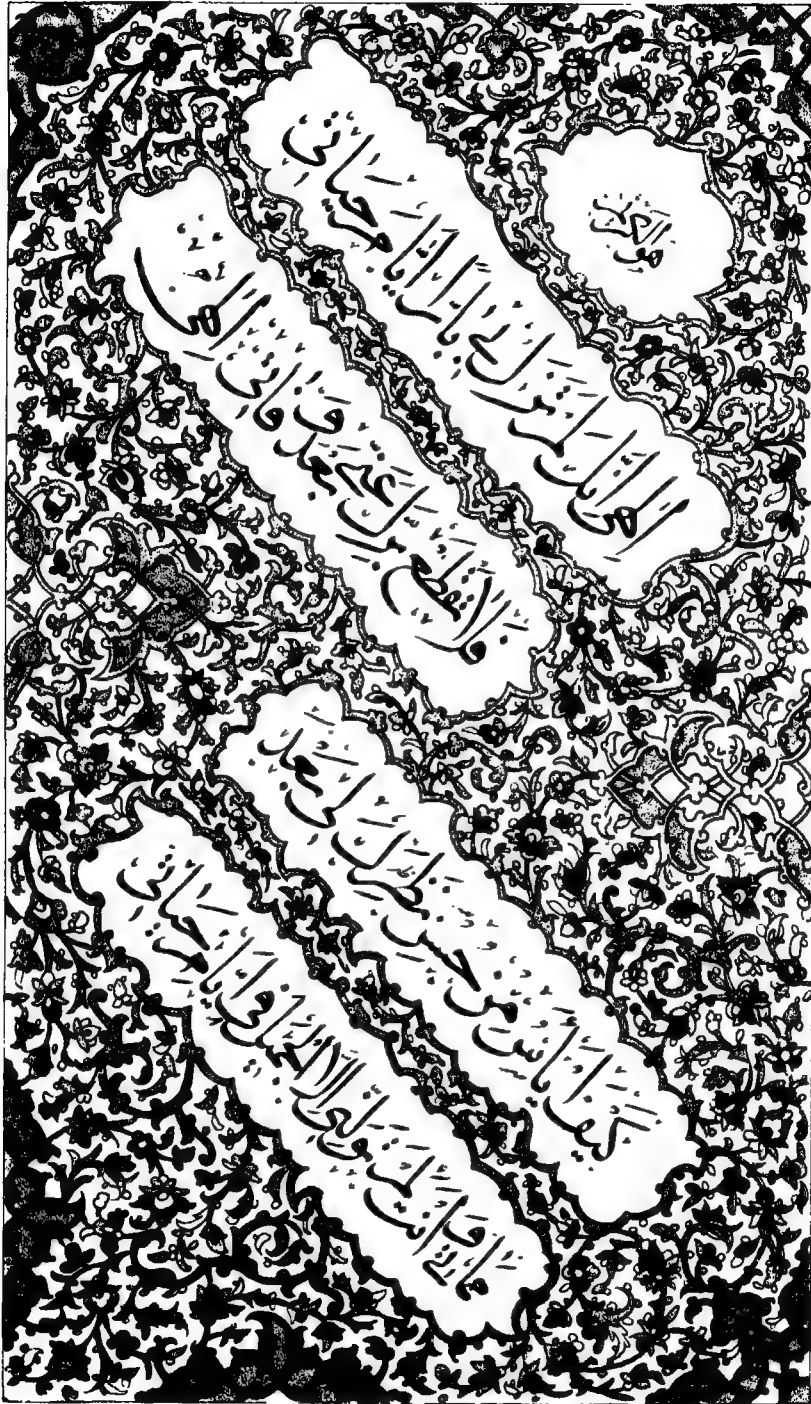
ای لطف تو در وجود موجود	خلقت همه قاصد و تو مقصود
ای خالق مهربان عالم	مهربون عنایت تو آدم
ای یاد تو مایه اگدایان	مست کرم تو بی نوايان
در آینه جهان عیان	گویند اگر چه در نهان
پیدائی ممکنات از تست	بر پائی کائنات از تست
کونین ز نور تست روشن	بستی ز عنایت تو کلشن
ستور نه ای ز دید جهان	مبجور نه ای از این از آن
در دست کفایت امورات	بایاد تو قلب غرق نور است
اکنون که دلی فسرده دارم	جانی ز گناه مرده دارم
دورم ز درت نموده غصیان	مبجور شدم ز حبرم و طغیان
راهی بکس دیگر ندارم	افاده و ناتوان و زارم
دل در گرو تو داده ام من	بر خاک در تو مانده ام من
بنامی قبول خویشم ایدوست	بر گز تو مران ز پیشم ایدوست
یارب تو مریز آب و دیم	سکین تو دایر کونیه عم

[illegible]

ای محرم قلب رازداران	ایمید دل نیاز داران
ای گرمی روح پاک بازان	مشتاق رخ تو عشق بازان
ای یار و رفیق مستمندان	محبوب قلوب دردمندان
برگم شد گمان تو رو گشتی	بر این دل تار من ضیائی
خالی ز عمل بسین دودستم	مین ذلت و خواری و شکستم
یار بچکند ضعیف و خسته	این عهد ذلیل دل گشته
بر گو به کجا برد عشق دل	رحم ار کنخی بر او چه حاصل
افق و بار ذلت من	غرق گشت و مذلت من
کس نیست چو من دچار عصیان	تا یک دل از خطا و طغیان
بنواز که بند دای فقیرم	بر دامن لطف مستحیرم
غرق است به سنگ و عار نامم	تلخ است ز دوری تو کامم
ای غوث و پنا در نشینان	ای نور و صفای دل پریشان
از من تو بخش بر کن به	ای رب کریم یا الهی
سیکن تو و فقیر کو به م	از جرم و گناه زشت ریوم

ای همه عالم ز غمت سوخته	چشم به راه کرمیت دوخته
جمله رین تو و انعام تو	در گرو رحمت و اکرام تو
نام تو، بسر درد شفا میدهد	یاد تو در قلب صفا میدهد
آن که ترا یافت دلش شاد شد	یافت نجات از غم و آزار شد
مهر ترا بس که خرید ای حبیب	جنت انس تو اش آید نصیب
آن که بدرگاه تو آرد نیاز	درد و جهان می کنی اش سرفراز
آن که ترا خواند و زاری کند	لطف تو اش میگرد یاری کند
مریم دل های پریشان تویی	محور جان گرمی ایمان تویی
راحت جانهای بلا دیده ای	مریم همه زخم جفا دیده ای
ای غم تو داغ دل زار من	لطف تو ای نور جهان یار من
گرچه خطا کار و دل آلوده ام	از گنجه و جرم نیا سوده ام
لیکن به غصه ان تو رو کرده ام	از کل الطاف تو بکرده ام
پس تو مرا غرق عنایات کن	روی سپیدم ز لکرات کن
دیدم سکن رخت باز کن	جان و دش محرم هر از کن

ای به سر اپرده جان نور من
صفحه دل آینه روی تست
در گرو رحمت عالم است
عشق تو شمع دل افسردگان
جز تو سبب ساز و سبب سوزنیت
یا ورو هم یا رستم دیده ای
من ز بوی دیوسم خسته ام
نیت کی حسنه تو خریدار من
بر چه که بستم به تو من بنده ام
بنده عاصی به تو داردمید
گر پذیریش کجا رو کند
ای کرمت یا ورو دل خستگان
بنده غم از پای دلم باز گیر
لطف به سیکن دل افسرده کن
موس من در شب دیو بحر من
مسکن من خاک سرگرمی تست
عالم و جن و ملک و آدم است
لطف تو اندر طلب بندگان
غیر تو کس یار دل افروز نیست
مرهم زخم دل غم دیده ای
دل به غم عشق تو من بسته ام
یا ورو دلدار و دگر یار من
گر چه ترا عاصی و شرمنده ام
از کرمت می نشود نا امید
یا گل احسان که را بکند
جرعه لطف بدو بر تشنگان
دست گدائی مرا باز گیر
شاد تو این چهره پرموده کن

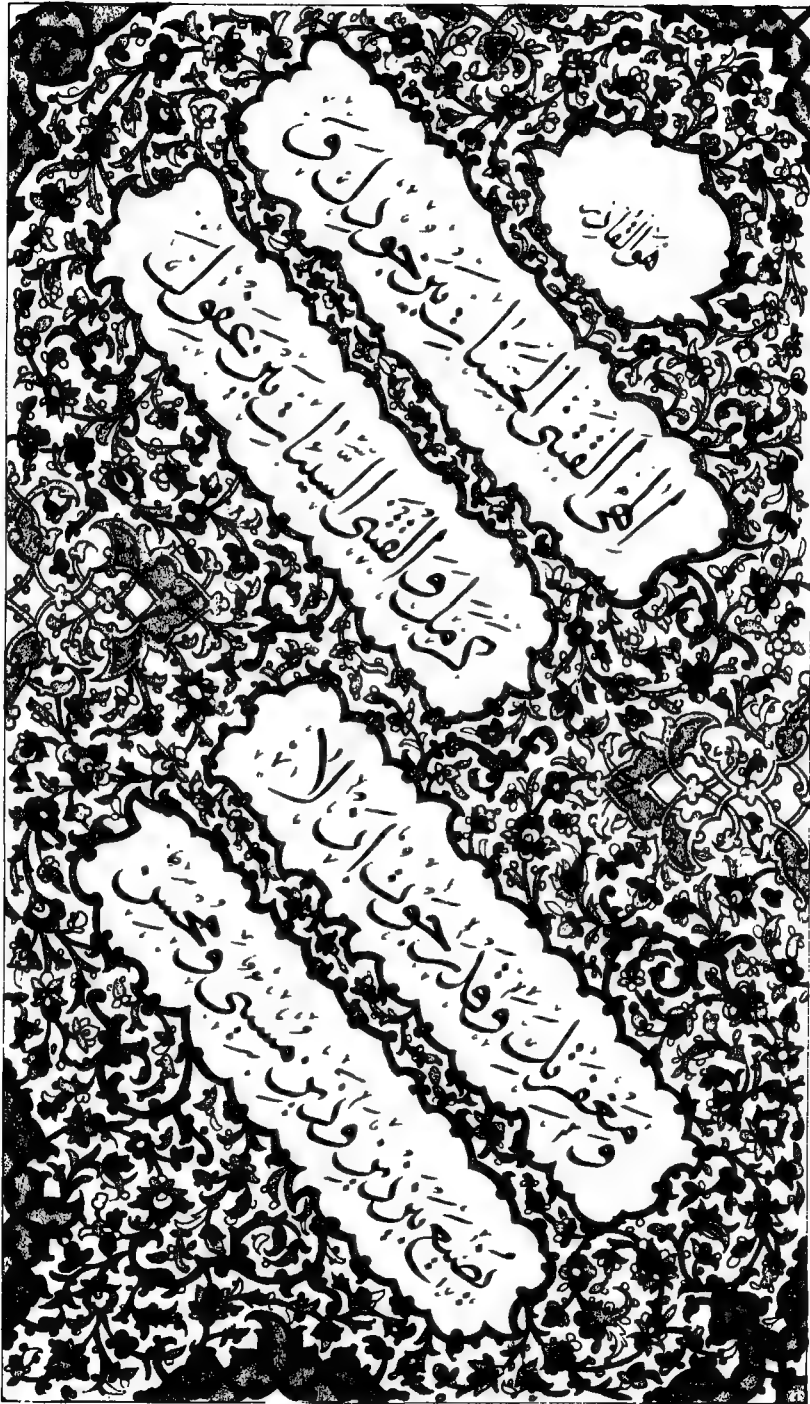


تو ای بزم مراد روشن تر از روز	بیا جانم به عشق خود برافروز
به لطفت خاطر مرا شاگرد کردن	دلم از قید بجزا زاد گردان
به بحر رحمت یارب در انداز	ز شتم بار عصیان را بسنداز
دل و جانم پر از نور کرم کن	ز عشقت این دلم باغ ارم کن
اگر لطفی کنی پروردگارم	در اینجا و در آنجا رستگارم
دلم با عشق تو پیوسته باشد	چرا بر روی من در بسته باشد
دلی که غایب از تو در زیان است	بر این معنی کتابت در بیان است
گیرم دیدم ز رویت	دل و جانم گنودانم ز گویت
منم مست رخ جانانه تو	توئی شمع و منم پروانه تو
که من دست از تو ای جان بذارم	ز خاک کوی تو سر بردارم
بخوابی یا نخوابی بنده ام من	پذیری یا که رد شد منده ام من
غریبم بی نوایم در دهنم	کر امانت ترا من مستمندم
هوای کوی تو آب حیاتم	بخاک در گشت باشد ماتم
از این در که تو میکنی بکن دو	که از غم و ز او شد شام و بجز

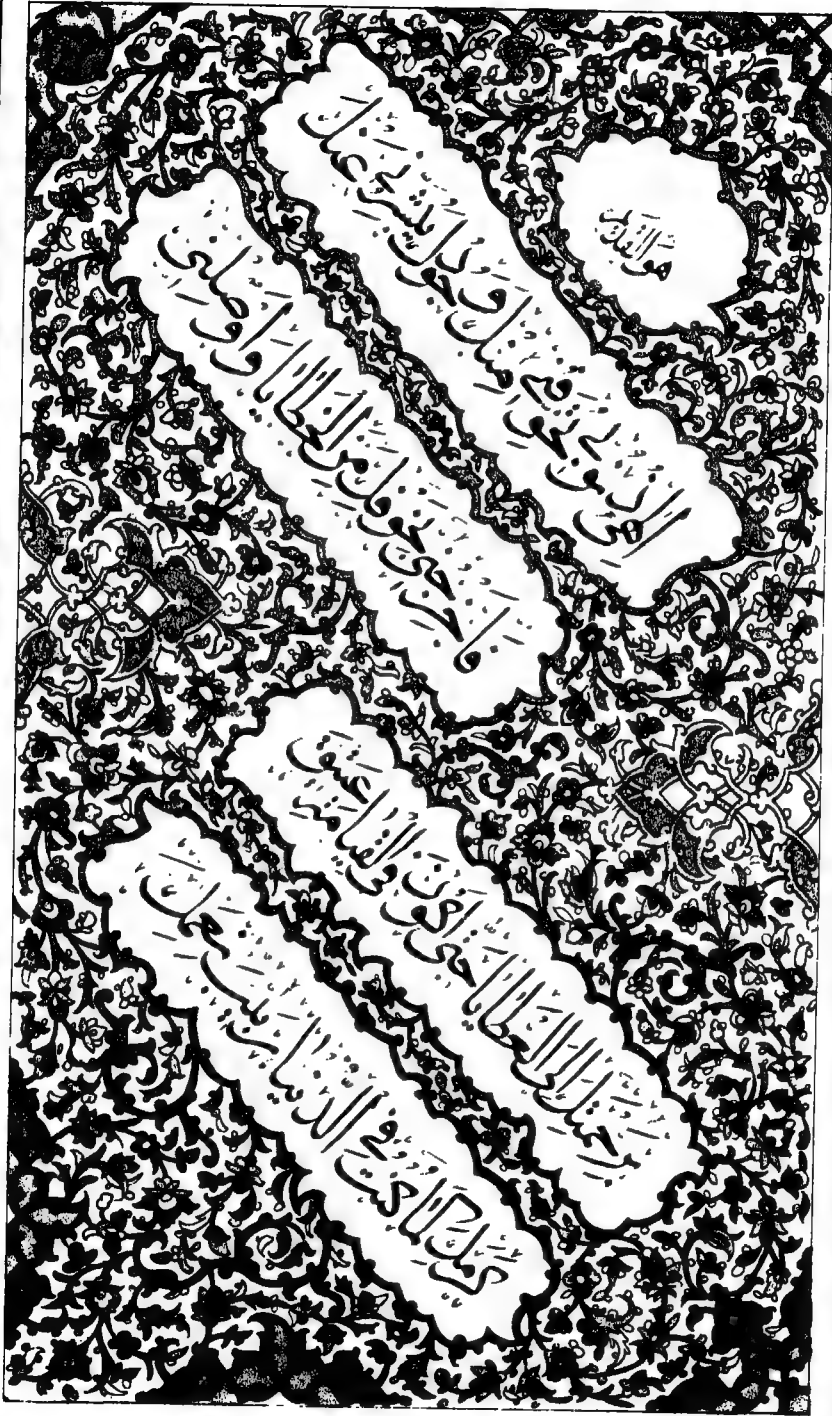
الحی دستم می مستلایم گدانی مستندی بی نوایم
 دل از بار گنہ ویرانه کرده ز غفلت آن دلم بتجانه کرده
 ربودا لبیس دو نیم از گذرگاه در افکنده از بهم در قهر این چاه
 بود دل از غم حیرتو غمناک مرا گردان از این آلودگی پاک
 ز لطفت گر ز من دشمن گیرد ز جان و روح قلبم غصه خیزد
 عیایمت اگر یاری نمایه ز دستم غیر طاعت بر نیاید
 ریتمم که کف نفس فون ساز کند روحم به کوی وصل پرواز
 غم حیرت غمی دشوار باشد مگر فیض تو بر من یار باشد
 دل پر درد من را دوشخانه روانم را ز لطفت ده صفائی
 دری گشت به رویم ز آشنائی در اندازم به ملک پارسائی
 دل را با لطف و مهرت پاک باش صفایش تا بر افلاک باشد
 اگر کردم ز خیل را استگویان حسابم آری از جبع نکویان
 ز هر دردی مرا بنمای درمان مکن ظالمه تو از من زار پنهان
 بین میکنم به کویت مهر بسته مکن محسوم در این دل شکسته

مَوْلَانَا
اللَّهُمَّ لَا تَقُوتُ مِنَ الذُّنُوبِ إِلَّا بِكَ
وَبِعَمَلِكَ وَالْوَلَاءِ
الْحَقِّ وَالْإِيمَانِ
الَّذِي بَيْنَ يَدَيْكَ

۱ - ای فروغ قلب غمناک
 دل رنجیده من ادا واکن
 به پیرانم ز شاخ خود پرستی
 ز نور خود دلم رازنده گردان
 دل از تارکی عصیان شفا ده
 بر اندر و زان ز عشق خویش جانم
 نباشی که زمین راضی خوشنود
 اگر از یاریت توفیق یابم
 ره کن حاجتم را در دهنم
 دلم را شاد و خشنم کن تو گاه
 مکن طردم مرا زار و غمناکم
 میازار این دل افسرده ام را
 بگیر از بی نوای خویش دستی
 فروغی در دل میکنی در انداز
 مرا از الیش عصیان نما پاک
 زبت های بواجانم ره ناکن
 بنوشانم ز جام عشق و مستی
 به ملک لطف خود پاینده گردان
 به مهر و فیض و عشق خود صفا ده
 که جز تو در همه عالم ندانم
 عباداتم شود نابود و بی سود
 ز نفس پر مذلت روی تابم
 مرا نازد گهت من مستمدم
 قبول لطف خود کن بی پناهی
 مکن منعم که در عشقت ای سرم
 غمناکان این گل پر مرده ام را
 ز خاک سکنت بردار پستی
 که بنماید به کوی عشق پرواز



ای روزی و مایه گدایان	ای سبح امید بی نوایان
امید ر ضیع گاهواره	ای رازق طفل شیرخواره
ای مرمسم داغ دردمندان	ای نای نوای مستمندان
بر بارگنه تو پرده درپوش	ای بح کرم بیا تو درچوش
دل نایمه در غم تو در بند	ای از کرمت قلوب خرسند
بر در که لطف تو نشستند	آنان که دل از غمت گشتند
جز غمت به در گمت نیارند	کاری به بجهانیان ندارند
در بزم ولایت تو بستند	در کف کفایت تو بستند
مهر تو به دل صفای آنان	خاک در تو صفای آنان
در کوی تو تا ابد معتمد اند	اندر قدم رجا و بیم اند
غیر از تو به کس ربی نبرد و	در عشق تو جان و دل سپرده
ای بخشش و مهر و لطف را بهت	ای جانب بی نوالگا بهت
بر خاک در تو من گدایم	آخر نطفه‌ی که بی نوایم
رای بجز از رهت پندویم	میکنم و رحمت تو جویم



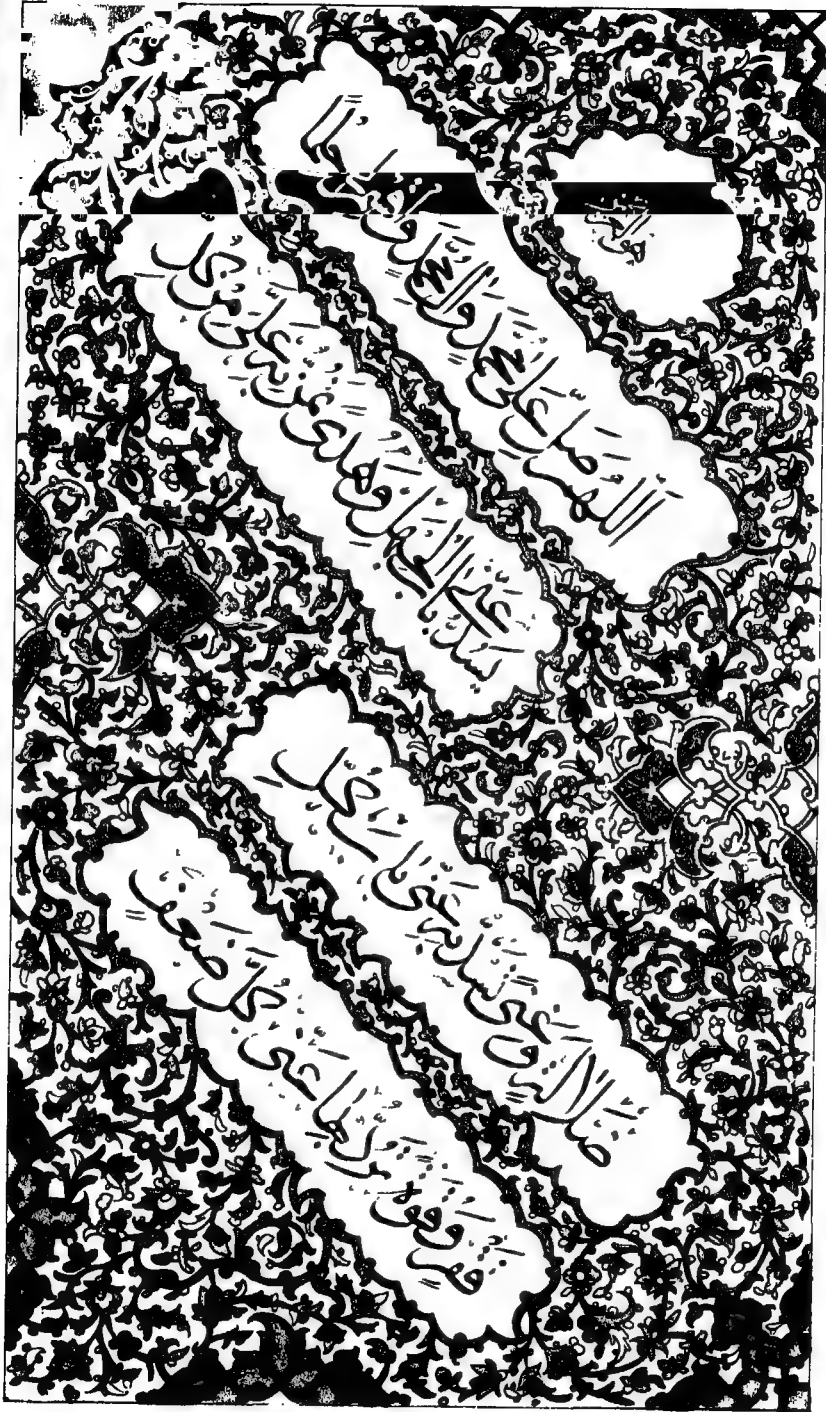
منده ز بار گنم در عسَم
 تیر کی قُلب و دلم از گناه
 جان به تباهی ز درش دور شد
 دیده بیسانی دل کور شد
 خسته شد از ظلمت دل جان من
 رفته زدستم سر و سامان من
 ای که ترا عاصی شدم مندم
 مرحمتی کن که ترا بسندم
 با کرمست کن تو مرا سرافراز
 کن نغمه می بر من این سوز و ساز
 دیده حق بین تو عطا کن مرا
 لطف نماند حق صفا کن مرا
 گوشه نشین را از غم آزاد کن
 خا طه افسرده او شاد کن
 گرچه کنش بمباد باشد عظیم
 یک دلش گشته پر از ترس و بیم
 هر چه بود بسنده در گاه تست
 می شود آگونی که دست
 توبه کند بر در تو ناگزیر
 پس تو ز او از کرمست دیگر
 ز آتش حسرت دل او سوخته
 جان به عسَم عشق تو افروخته
 نامه عذر از دل و جانش نوشت
 جز در تو بر در دیگر بهشت
 گشته بدر گاه تو می کن و زار
 توبه و زاریش شده کب و کار

ای مرا و در رس روز شمار
بر من از ابر غنایات بار
سند به ای گنجایم چکشم
آتش و ناله و آسم چکشم
روز من هم چو رخ گشته سیاه
نظم کن ز کرم گاه بگاه
پنجه بند و سوز و دود تو
آن از شدم شد افسرد تو
دود حسرت به دلش پیروز شده
از گسل زده و خیره شده
ای صفا می دل و ای نور وجود
ای جهان بند و خاک در تو
نردم از در تو باس در
ای پا از نظرت غیب و شهود
من بچاره ز خود دور میکنم
من گدای تو ام و محض تو
تو مر بنجان دل بستنه من
باشدم گرچه دل و پای در
من فقیری ز فستیران تو ام
دیدم از دیدن خود کور میکنم
بر گیرم سرم از خاک درت
رحمتی بر قدم خسته من
ای مرا مایه امید و نجات
بست بر خاک تو اید دست سرم
کن به یکن دل افکار نطفه
تا شود جلب به سویم نظرت
دست من گیر تو در وقت مات
که بجز کوی تو اش نیست مفر

ای توصفای دل افسوده ام
 بسته فقر اک تو جان من است
 روی متاب از من زار ای حبیب
 باز کن از لطف درمی سوی من
 بر من آرزو میاور عتاب
 غرق غم عشق نما این دلم
 منتقمم کن به عنایات خود
 ذات مرا جلوه او صاف کن
 روز قیامت تو ز پیغمبران
 در گذر از عید خطا کار خویش
 غیر خود از خانه دل پاک کن
 بحر کرم را تو بسا و رب خوش
 شام سیاه تو مرا روز کن
 بر من میکن نظسری ای حبیب
 بین ز کت خسته و پشمرده ام
 ظاہر و پید او نهان من است
 ای تود و ای من و بر من طبیب
 احسن و احوال نما خوی من
 جرم مرا پاک نما از کتاب
 روضه رضوان بمن حاصل
 روزی من کن ز کرامات خود
 آینه ام را ز کرم صاف کن
 جز به بهشت رخ خویشم خوان
 برگ براتش بده از نار خویش
 پس قدم روح تو چالاک کن
 ای ز کرم بر بندگان پرده پوش
 این دل دیوانه تو پر سوز کن
 درد مرا کن تود و ای طبیب

[illegible][illegible]

ای نسو غ روی تو نور وجود	بسته قید غمت بود و نبود
کرچه از گنک گنه آلودم	چون ترا دارم ز غم آلودم
ای نوای این دل شوریده ام	من ز غیر بنده است بریده ام
شور عشقت در دل من زنده کن	و انغم ای جان من پائیند کن
زابل معنی کن مرا ای پرد و پوش	تا بر آرم ز عشق تو از دل خروش
در حضورت این که ارار او ده	سینه اش را سوزد و آه او ده
بی نوانی را از لطفت شا دکن	از بوس این بنده را آزاد کن
پس گشا از لطف خود بر من دری	تا نهم بر خاک کویت من سری
ای دای قلب زار و خسته ام	ای طبیب این دل کشته ام
نیت غیر عشق تو را بی مرا	بردست نبود بجز آبی مرا
ای بهجرا نت لم در تاب تب	ای نجات من بر درد و تعب
ای صفای باطن دل خستگان	ای امید روح از جان رنگان
راحت جان من افتاده ای	محررم را ز دل دلداده ای
در دیکن را بکا به یاد تو	ای دل اهل دعا دلا شاد تو



ای نسّم تو مایه قلب و دلم
دست من و خاک سر کوی تو
روح من و راحت در جان من
کلیه گیر و روز شمشارم توئی
روز حسابم تو بمن داد رس
گر بنو و لطف تو ای یار من
من به عنایات تو بستم فقر
من زردم از در تو ای حمید
من نبرم روی دل از سوی تو
من به گله‌ای در این خانه‌ام
او بکنده بند خود نامید
بر که دل زد که جان گرفت
بر که مقیم در این خانه گشت
من که چو سکن ز غمش ساختم
عشق تو اندر دو جهان حاصلم
قلب من دی من و سوی تو
عشق من و مهر من و جان من
بر دو جهان یا درو یارم توئی
داد رس پس تو بفریاد رس
خوش نشود در دو جهان کار من
من به سر خاک تو باشم ایسر
من نشوم از کرمت نا امید
من نکشم دست خود از کوی تو
مست رخ حضرت جانانه‌ام
عبد در این خطه شود و رسید
از پس آن آتش نیران گرفت
محو جمال در رخ جانانه گشت
پرچم عشقش به دل انداختم

جهاندار احساند او خدا کریم	الها واورا پرودگار
کرامت کن مرا جانی پر از نور	دل زارم ز غیر خویش کن دور
شفائی ده دلم را از غم عشق	وجودم را بر انس و زاردم عشق
در اندازم به دریای محبت	به نایم بخش آدای محبت
مرا بنام نیت عقل و منیش	مکن خوارم به بزم آفرینش
مرا بنام مقیم کثیر عشق	بگردانم به کرد محور عشق
عطا کن بر دل زارم دوائی	ز فیض برنی جانم نوائی
امید بی سر و سامان تویی تو	شفای دردی در مان تویی تو
نوامی بی نوایان یا درویش	صفای درویشان یا دلویش
ز جرم وارثان ای احت جان	تو ای قلب مرا آغاز و پایان
ز فیض خود مکن دورم الهی	که بر من یارب از احسان پناهی
به نور طاعتت جانم برافرو	بیا مرزم بیا مرزای سبب سوز
شب تاریک جانم روز گردان	به بر دشمن مرا پیروز گردان
فقر و تنگن و مستحیرم	چو سیکن بر سر کویت ای سرم

1. The first part of the document is a list of names and dates.